

وقد وصل بن عطاء با حسن بصری واعتزل انوار مجلس فی دمنظره ابو الحسن شحری با استاذ ابو علی جبار  
مشهور است و چون شهری ترک مذہب مجتہائی کرده با ابطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان را داشته  
و جاعله سنت بران گذشته اثبات ساخت اشیاء او موسوم با اهل سنت و جماعت شدند و هر کاه فلسفه از یونان  
بعربی مقبول شد و مسلمانان در آن خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و نظم الهمیات و طبیعات  
را در آن درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتعل بر آید و محیی فی جو و استیاض از  
فلسفه و شوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است و سلف صالحین از فقه و اخلاق و احکام  
بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمان و تطبیق  
و لیکن درین مانه که به روش قیام ساعت و همچنان روزگار قیامت است این اثر تیره خضیه بگلیه بچو گشته و ابنا  
زمان که خود کفر تقدید اخبار و رهبان اند بر عقاید اهل کلام و علوم فلاسفه طغیان یافته و در تر از دایره اسلام افتادند  
تا آنکه یکی از هزار هم سران کتاب و سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیکند و بلکه این هر دو  
حجت نیر را که اساس احکام و عقاید شرعی و رئیس علوم دینی و حجت است معزول از کار و حلقه بیرون و همیشه  
والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب علی چهار گروه بهر سید خضیه و مالکیه و شافعیه و حنابلیه و حنبل  
در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابلیه و ماتریدی و اشعریه حنابلیه منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد  
بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهر بهیم اعتقاد ایشانند و ماتریدی منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی  
که بسبب واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه است و ماتریدی نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا  
اهل باور و انهر و جمهور خضیه در عقاید تابع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن شحری که بده واسطه فرزند  
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان عراق و غیره با هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه  
در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدی و اشعریه با هم زیاد برد و از ده سال نیست و در بواقی  
متفق اند و در حنابلیه و اشعریه خود خلا فی در میان تقیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات  
شبهیه با اختلاف لفظی و تراغ حرفی است البس سنی کسی است که اعتقادات او هم عقیده این بزرگواران است  
اما اقوم و طریق و اسلم در جمیع فرق کسی است که بدون ملاحظه این آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته اند  
مخالفت و موافقت هیچیک را که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و میدانند که سخن هر واحد در خود رد و قبول است  
الا رسول الله علیه و آله وسلم کیف که کلیف ایمان بر بدلول حدیث و منطوق قرآن است بر اعتقاد آرا در این آن

ماتریدی و اشعری همه خوب	لیک طور سلف بود مرغوب	چیز استانی عقاید ایشان	انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی فتن	بسر خویش فی زیارتن	محمود اتباع او بودن	جاده اقتفاش پیچیدن
عقل خود را عقیل دانستن	شرع او را کفیل دانستن	پشت پازردن بجمع میل	برقیاسات و این تامل
زده سیلی بگردن انیس	پاره کردن قبای طلیس	سوخن دفتر فلاسفه را	قطع کردن بر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام امام  
خوض کردن بمعنی آیات  
انچه ظاهر شود ازین و بیان  
در تاویل این آنست  
انچه باشد بیرون حد قیاس  
بر برادر خدای پاک و سؤل  
این طریق از غلطی بسی دورست  
اعوجاجی براه پیدانه  
چون میزان شرع منجی باز

بلکه از گفتگوی اهل کلام  
راه بردن بخود ذات و صفات  
بر نمیرسد لغت فغان  
از جواب سوال حق سرتن  
که خود مندان شود بهر اس  
اعتقادش نمودن سئل  
همه این شا به راه محمورست  
انحرافی دران هویدانه  
کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب حدیث خواندن در کلام  
از انصوح حدیث مصطفوی  
بر و فاقش سقیه آوردن  
هر چه آید بغیر فهمیدن  
نمواند بطا بهر اجرایش  
هست کی کیف نشین این می  
هر که سالک شود بدین دستور  
و رتبا و یل معتقد باشد

ماندن از طعن خیزی بی برکات  
پشت طاقت نمودن ستودی  
پشت طاقت نمید آوردن  
بدل جان خویش گردیدن  
منزل شود سر ایش  
سازیت میشود بهر گ و پ  
هست او را وصول کل ضرور  
بر سر عقل معتقد باشد

بالحمله این علم اشرف علوم است زیرا که معلوم آتش عقاید  
اسلامیه و غایتش فوز سعادات دنیوی و دینی و برپایش حج قطعیه نموید با دله سمعیه نقلیه است و مختصر مسمی  
بقیامه للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب است که بر غرر فوائده و در فرامد در غایت تنقیح و تهذیب نقیصات  
حسن تنظیم و ترتیب بود و خواستم که ترجمه آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از ندقیقات فلسفیه و تحقیقات  
کلامیه که در شرح سید الدین افغانی است تجریدش نمایم و مسائل باب را بر موطد لائل سنت و کتاب سامع و نصیبه  
روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد تعالی این آئینه با وجود  
نایت قلبت فرخنده نهایت کثرت شخص تشیت بال و توزع حال در بهشت روز از او اخر شعبان و سته روز  
از او اهل رمضان در سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و هشت از هجرت سید الشان و جان جلی الله علیه و سلم از  
مکن عدم بر منصفه وجود جلوه گری کرد و بباطلث بیان تصحیح عقاید اهل ایمان لیری نمود و موسم به غیبه الراء  
فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان چیست و سعادت حال مال بدر یافت حقائق  
حقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نشیان است اگر خطای بر زبان قلیم رفته و سهوی بمیان آمده باشد  
تسکنت نیست اما اسید از طالبا نجات و راغبان جنات آنست که با صلحش کوشند و رایگان انفر و شنند و جا  
از وی تعالی آنست که امروز این عباله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و ذرا از راد صحیفه اعمال  
محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله یغفر لرحمن این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه بنا  
و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق  
حکم مطابق واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان ندر است می آید و مقابل او باطل است و استعمال صلا  
خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جاب  
واقع باشد و در صدق از جانب حکم تبیین معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع  
برای او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقه های چیزها ثابت است و حقیقت شئی ماهیت لو باشد و ماهیت شئی

نزد ما تردیدیه و اشعریه موجود است و ثبوت و تحقق وجود و کون الفاظ مترادفه اند و عرض هر چیز را حقیقتی است در  
 نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد و بهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد  
 در نفس الامر و حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش امثال آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر  
 آتش گوئیم آتش باشد و گرم اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است و العلم لهما متحقق  
 و علم بمقتضی اشیا از تصورات و تصدیقات احوال آن ثابت است خلافاً للسوفسطائیه بخلاف  
 فرقه سوفسطائیه که انکار حقایق اشیا میکنند و میگویند این همه حقایق او مایم و خیالات باطله و تابع اعتقاد  
 و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً یا ویه و باطل است هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب آتش مجرد و بهم و خیال است  
 و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم سکاره و ناقول باشد  
 و با ایشان بحث و مناظره بپس نتوان آمد منزلی ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر حقیقت آتش گرمی  
 آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفاف علم و حکمت است و معنی اسطاف مزخرف  
 و غلط پس سوفسطا نام حکمت نموده و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب اینست  
 چیزی برای عامه مخلوق از ملک الشرحین سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب  
 الحواس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد و الخبر الصادق دوم خبر راست و العقل  
 سوم خود و این همه حکم مستقر است فالحواس خمس پس حواس که جمیع حواسه معنی قوت باشند پنج است عقل  
 حکم میکنند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلالتش بر اصول اسلامیة تمام است  
 السمع یکی شنیدن و آن قوتی است که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آوازهای که بوسیله هوا متکیف بکیفیت  
 صوت بگوش میرسد در یابند و البصر دوم دیدن و آن قوتی است که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر  
 و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند و الشم سوم بوییدن  
 و این قوت را در دو پاره گوشت میان مقدم دماغ که مشابیه بپرستان است و دلیعت نموده اند و بدان ادراک بویها  
 بویهای متکیف بکیفیت شئی بودار در بینی حاصل میشود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که پرچم زبانه  
 گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان فیه با آمیزش طوبت عام که در دهان باشد دریافت میشود و اللمس  
 پنجم سودن و لمس کردن و این قوتی است منتشر در تمامه بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال  
 و تماس دریافت میگردد و بکل حاسة منها یبقی قف علی ما وضعت هی لیه و بهر قوت ازین قوتها  
 پنجگانه واقف و آگاه میشود انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی اولیاً  
 هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیا مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعم  
 و شم را برای روائح و کاریکی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف است و حق جواز است زیرا که این ادراک به وجهی خاص  
 آفرینش او تعالی است بغیر تاثیر حواس و الخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد برود گونه است یکی خبری باین که بیک فیه واقع نمیشود بلکه متعاقب متوالی می آید و هو الخبر بالشا  
 علی السنة قوم لا يتصوروا قطاعهم علی الکذب و آن خبری است که ثابت شده است بر زبانها  
 قوم و مردم بسیار که متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است  
 بنیرش و هو موجب العلم الضروری کالعلم بالملوک الخالية فی الازمنة الماضية  
 و البلدان النائية و آن خبر متواتر باضرورة موجب علم ضروری است چنانکه علم بادشاهان گذشته و احوال  
 ماضیه شهرهای دور دست مثل علم بوجود کله سغمره و بغداد و الثاني الرسول المؤید بالمحجة دوم خبر بنیبه  
 تأیید کرده شده و رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی است که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق  
 با کتاب فرستاده و نبی عام ترست از وی و معجزه خبری که عادت را بدرود و مقصود بدان اظهار را دستگونی مدعی  
 رسالت باشد و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل استدلالت است که نظر در دلیل باشد  
 و العلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضروری و علی که ثابت میشود و حاصل میگردد و بخبر رسول  
 مشابه علی است که ثابت بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن و حصول یقین  
 عدم احتمال نقیض و الثبات و وثبوت و عدم احتمال زوال و التشکیک شکاک فهو علم بمعنی الاعتقاد  
 المطابق الحاکم الثابت و الا لکان جهلا او ظنا او تقليدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی  
 اعتقاد است که مطابق واقع باشد بخبر وثبوت و زوال یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم  
 و وثبوت و مقصود ازین بیان فائدة قیود تعریف است و اما العقل فهو سبب العلم ایضا و اما عقل  
 پس آن نیز سبب علم است و عقل قوی است و نفس که عاقل بدان آموخته علوم و ادراکات میشود و همین است  
 بقول ایشان عزیزه یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الاكالات و گفته اند چه هستی  
 که ادراک غامضات بواسطه ادراک محسوسات بمشاهده میکنند و تصریح بودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در  
 خلاف سمنیه و ملاجه در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در الیهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است  
 و ما ثبت منه بالمبداهة فهو ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون  
 احتیاج بسوی آنکه پس آن ضروری است کالعلم بان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شئی  
 کلان تر و بزرگ تر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و  
 جزو اعظم توقف بر پنج چیز نمیشود و ما ثبت منه بالاستدلال و آنچه ثابت شده است از ان نظر  
 در دلیل برابر است که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را و دوست یا از  
 معلول بر علت بپایانند و او را دیده بدانند که آتش است اول گاهی خاص میشود باهم تعلیل و ثانی بهم استدلال  
 فهو الکتابی پس آن علمی است که کسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب است با اختیار و اگر کتابی  
 عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس بر استدلالی با کتسابی است



وضروری در مقابلہ اکتسابی است بلالی ہر دومی آید و الاطعام لیس من اسباب المعنی لعمدۃ الشی  
 عند اهل الحق والہام کہ انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اہل حق نیست  
 تا اعتراض بر صرا سباب در تہ چیز وار و شود یعنی عامہ خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد والا گاہی بدان علم حاصل میشود  
 و از بسیاری از سلف محکم است آری الہام و کشف و منام ہر چند بموجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست  
 و نہ موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شہادۃ احکام ثابتہ و متابعت اوست قاضی شہادۃ الہیہ گفتہ  
 کشف والہام اگر خلاف احاد و احادیث و قیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث و قیاس است و در کشف  
 حکم بخطا کنند و این مسئلہ میان سلف و خلف جمیع علیہ است زیرا کہ قول رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 حجة قاطعہ است و احتمال کذب نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود و انتہی بہنہ  
 و خبر واحد عدل و تقلید مجتہد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است پس گویم اوماتن بعلم چیزی است کہ شامل  
 اینہا نباشد والا وجہی برای صر علم در اسباب تہ گاہ نیست و العاکہ ای چیزی کہ جز ذات و صفات او تعالی است  
 از موجودات کہ بدان صانع را بداند چنانکہ عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن بیگویند  
 بجمیع اجزائہ با تمام جزوهای خود از آسمانہا و آنچه دروست و زمین و آنچه دروست محدث نو پدید شدہ است  
 یعنی فرد فردش از کتم عدم بر نفعہ وجود با اختیار و ارادہ او تعالی جلوہ گر گشتہ و از معدوم موجود شدہ بحديث  
 عمران بن حصین رضی اللہ عنہ گفت فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان اللہ ولم یکن شیء قبلہ  
 و کان عرشہ علی الماء ثم خلق السموات والارض و کتب فی الذکر کل شیء رواہ البخاری  
 بخلاف فلاسفہ کہ مذہب ایشان قدیم سموات با مواد و صورت و اشکال و بی و قدیم عناصر با مواد و صورت و اشکال  
 یعنی گاہی از صورت خالی نبودہ و ہر گاہ از ایشان اطلاق قول بحدوث با سموی الہیہ کردہ بمعنی احتیاج بسوی  
 غیر کردہ نہ بمعنی سبق عدم اذ ہوا عیان و اعراض زیر کہ عالم اعیان اعراض است و ہر چہ بذات خود  
 قائم باشد عین است و الاعراض ہر یکی ازینہا حادث است و ہر چہ این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان  
 مالا قیام بذاتہ پس اعیان چیزی است کہ ممکن باشد او یا قیام بذات خود و معنی اعیان بذاتہ نزد حکمین  
 آنست کہ بنفس خود متخیز بود و در تخیر خود تابع تخیر شئی دیگر نبود بخلاف عرض کہ تخیر او تابع تخیر جوہر باشد کہ محل است  
 و ہوا اما مرکب و ہوا اجسم و چیزی کہ قائم بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیادہ و آن  
 جسم است و نہ بعضی ناگزیر است از سہ جزو تا ابعاد ثلثہ متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نہ بعضی سہ جزو  
 تا قاطع ثلثہ گاہ برز و ایای قائمہ ثابت شود و او غیر مرکب کا کجوہا یا مرکب نیست مانند جوہر و عینی است  
 کہ ہر وجہ انقسام نمی پذیرد نہ فعلاً و نہ ہما و نہ فرضاً و ہوا الجزء الذی لا یتجزی و آن پارہ است کہ اگر پارہ نشود  
 و آنرا جوہر فرد خوانند و نہ فلاسفہ چنین جوہر را وجود نیست و ترکیب جسم از سیولی و صورت گویند و العرض  
 مالا یقی م بذاتہ و عرض آنست کہ قائم بذات خود نشود بلکہ قیام او بغیر بود و محدث فی الاجسام و الجوہر

و حادث شود در همه اوجها و این تمام تقریر عرض است برای اعتراض از صفات الهیه یا میان حکم اوست  
کالا کوان مانند نگما و اصول کوان سیاهی و سفیدی است و قیل سهرخی و سبزی و زردی و بانی رنگها نیز  
حاصل میشوند و الا کوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعوم و مزه و آن نگویند است  
نخی و تیزی و شور و زخم و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیزگی و ترکیب نرهای بیشمار بهم پیوسته  
و الواح و بویا و انواع آن بسیار است نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شده و اعیان چنانچه  
و چهره قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در  
فاتی است زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول که کتاب خالق عالم و سنت اظم عالم چه حکم است که دست به امان  
عقل نرود آید با وجود این سمع در اثبات عقاید اسلامی بخشنده خاشاک عقل و بختن کدام عقل است و این اغراضی گفته  
در نظرات انسان شود و قرآن چیزی است که بی نیاز میکند از اقا است برهان و هو قابل للفناء و عالم بعد از  
وجودش فنا پذیر است و فانی و مالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ عَاکِلٌ سِیِّئٌ  
مُخْلَا اللهُ بِاَکْطَلِ پس جوهر عین و مالک و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بدو ام آنرا دارد و شده نیز فانی شود  
اگر چه قدرار لمح باشد بعد از آن باقی مانند و فنا نه پذیرد و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس  
برای یک لمح هم فنا نشوند و اولد بقای اینها مخصوص عموم کریمه مذکور است و الحداث للعالم هو الله تعالی  
و نوید آورنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی و دلاله دارد و اول  
کتاب و سنت منحنی است از ایراد بر این کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح یغنی عن المصباح و منحنی  
لفظ خدا خود آئینده است یعنی خود بخود موجود شود و البته باید که نهضت های جمله سلسله موجودات بیک اتابود  
که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود و در نتیجه چنین بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد  
یعنی جهان آفرین کیست لقوله تعالی اِنَّمَا اللهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ و حقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز  
از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان مکملین برهان تمناع است یعنی قوله تعالی  
لَوْ كَانَ فِیهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین قفازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه تقریر  
برهان گفته این آیه حجت اتنا عید است یعنی اقاده ظن میکند نه یقین و لیکن این حرفی است که از آن موبر ترن  
مسلمان بخیر و اسلام و این حرف منحنی چه بلکه این آیه حجت قطعی است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده بخیر  
بر شفا جوف بار است القدیر محدث عالم قدیم است چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد  
نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نرود بعضی مترادف اند و نرود بعضی متغائر و سخن در تساوی  
بحسب صدق است و بهر حال این الفاظ از اسما حسی نیست اگر چه کلامیان اطلاقش بر باریتعالی کرده  
و اندک بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند نه هم این جنرم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ  
اول بجای لفظ واجب لفظ قدیم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجتماع است بگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است احی زنده جاودان است قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و قال متعالی  
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و این صفت که یکی از صفات  
 مستغنا است او تعالی است امام جمل صفات است لهذا فی نظم قیوم را از اسمای نظم شمرده اند القادر توانا است  
 بر هر چیز لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و این صفت دوم است العلیم داناست بنفس قرآن  
 و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید پیش از حضرت السبع البصیر  
 شنوا و بیناست بنفس کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند و صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه  
 تنبیح قرآن کریم بر آن گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان سموعات و بصر را در بیان  
 مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم  
 بمبصرات است تحریف قرآن حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر از مستغنی شد و او را سمیع و بصیر نتوان گفت  
 پس فی سبانه جمیع اصوات و محروف و کلمات را سمیع قیوم خود که لغت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال  
 و الوان ابا بصیر قیوم ازلی خودی نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی  
 پنهان میشود اگر چه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هر چند باریکه تیر بود و نه او را بحدوث  
 سمع و بصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قیوم این هر دو صفت قدیم سموعات و مبصرات لازم می آید و در  
 شرح الطلاق لفظ عین اذن هم آمده قال تعالی يُخْبِرُنِي بِأَعْيُنِنَا و فی الحدیث ما اذن الله لشيء ما  
 اذن لنبی یتغنی بالقول آن رواه الشیخان عن ابی هریره الشاعی المرید خواهنده و اراده کننده است  
 و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بر آن قوله تعالی است وَمَا كُنَّا كُنَّا  
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و قوله يَفْعَلْ مَا يُرِيدُ و احادیث درین باب بسیار است و بجای خود مسطور عقل خبر می دهد  
 بآنکه محدث عالم برین نظم بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین مبدء جهان عجیب و غریب مشتمل بر  
 افعال مستغنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ  
 و کر و کور و مضطر بصره وجود هرگز نخواهد آمد و افاضه این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از ان  
 واجب است و نیز این صفات در مخلوق می پیدا است اگر در وی نیست از کجا پدید شد خشک ابری که بود  
 ز آب تری بد نماید از وی صفت آید هی و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الهیه که کتاب سنت  
 یدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان  
 بصفت وی سبحانه بوجهی از وجهی پی میرد اما در حقیقت صفات او بصفت آدمی نمی ماند  
 چه حجت ذره را با عین خورشید چه شبست خاک را با عالم پاک بد و لستم باقیل الرَّبُّ رَبُّ و ان  
 تنزل والعبد عید و ان ترقی لیس بعضی نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد  
 بلکه محتاج بحال است پس ممکن باشد و نیز بقای او محتج است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

معنی یعنی و این محال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متجزی باشد و این امارت حدوث  
 و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نزد حکمیین نام جزو لا تجزئ است و آن متجزی باشد و با  
 از جسم است و حق تعالی از آن برتر است و نزد فلاسفه از اجتهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی است که در  
 موضوع نباشد خواه مجرب بود یا متجزی و جوهر از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکن باشد که یافته شود و نه در  
 موضوع و اگر امری قائم بذاته و موجود لای موضوع گیرند نیز اطلاقت بر صانع متعین باشد بجهت عدم ورودش  
 بدان و سبب است فهم بسوی مرکب و متجزی و لا مصلوح و نه ذی صورت و شکل است مثل صورت آدمی یا پاپ  
 زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایت آنرا حاصل میشود  
 و لا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه کرده است و لا معدود و نه معدود که او را  
 توان شمرد یعنی محال کمیات متصله بحد و مقدار و منفصله بحد و مقدار نیست این خود ظاهر است و لا متبعض  
 و لا متجزی و نه صاحب الباطن اجزاء و لا مرکب منها و نه مرکب از آن که پاره پاره بهم پیوسته باشد  
 چه در آن احتیاج منافی و جوب است پس شیئی ذواجز را باعتبار تالف می از آن مرکب خوانند و باعتبار  
 انحلال می بسوی آن متبعض و متجزی نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تنهایی از صفات مقادیر  
 و اعداد است و لا یوصف بالماثیة و ستوده نمیشود و بجایست با اشیا چه بجایست موجب تمایز از  
 متجانسات بفضول مقوم باشد و این مستلزم ترکیب است و لا بالکیفیة و نه وصف کرده میشود و کیفیت  
 از رنگ مزه و بوی و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب  
 و آذین الفاظ نا آشنا که علماء کلام در بیان صفات وی تعالی ترشیدند و اثری از آن در کلام خدا و رسول  
 یافته نمیشود و بوی از آن از کتاب سنت بدیع نمیرسد ما را جان بلب سیده و دل بانه و آرمیده و کیف  
 که هیچ عبارت در لغت صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در قرار از تشبیه بسوی این تعلیل مثل کسی است  
 که از ریگ گرم گریخته پناه آتش گیرد یا از گزیدن بنور ترسیده بگزیدن بارانند و از میز آب فرار شده زیر باران  
 بایست آنچه از کتاب حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است بجمع صفات کمال و منزه است  
 از جمله سمات نقص و زال پس هر چه خود را متصف دانند و بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس می نموده گفته  
 از آن پاک شناسند و غرض آنکه در اثبات و نفی پیروی قرآن حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد  
 در اثبات صفتی از صفات و نفی صفتی از اوصاف حریفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان صفت کرده است که الله  
 یکی است و وحدت نزلتیه و نه زائیده شده و نیست در انفراد و همسر و همتا زنده و قائم است نمی گیرد و از نوم  
 و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن او است کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر توفیق او میداند  
 آنچه پیش ایشان پس ایشان است و احاطه نمیکند بجزئی از علم او مگر هر چه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او  
 آسمانها و زمین و اوزون و نمیکند و او را حفظ این هر دو و او است بالا و زیر و و نحو آن از صفات جنانکه بسیار



ولا ینتمن فی مکان و جای نیکو در جای زیر که تمکن عبارت از نفوذ بعد آخر است خواه متوهم باشد یا محقق  
 و آنرا تمکن نامند و بعد عبارت است از امتداد قائم بحسب یا بنفسه نزد کسی که قائل بوجود خداست و خداست  
 از امتداد و مقدار که سست از تجربه است و عبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید  
 و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا مذکور حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهیمیه  
 که خدا را در هر مکان و یا هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و محبت و احاطه است  
 و جواب از آن خواهد آمد و لا یجری علیه زمان و جاری نمیشود بروی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام  
 عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت خداوند تعالی از اینها  
 منزیه است و لا یشبهه شیء و مانا نمیشود و او هیچ چیز لقوله کیس کیستله شیء و همچنین مانا نمیشود و  
 هیچ چیز و آدمی شباهت مماثلت است و مماثلت نزد ما تریدیه با شترک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مثال  
 در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعری مساوات بحسب وجه است و شترک دو چیز در هر یک  
 و صفها و مساوات هر دو بهم وجه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود و لا یخرج عن علمه و قدرته  
 شیء و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جمل بعض نقص و افتقار است بسوی مخصص با آنکه  
 نصوص قطعیة از کتاب و سنت ناطق اند بعوم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه و انا بهر چیز و توانا بر هر شیء  
 لقوله تعالی و کان الله بکل شیء عیلماً و ان الله علی کل شیء قدیر نه چنانکه زعم فلاسفه است  
 که وی عالم بجزئیات نیست و بر اصداء بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداء بغیر واسطه  
 از وی جزئی صادر شود و آن حلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمی داند و نظام گفته قادر نیست  
 بر خلق جبل و قبح و ابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله گویند نیست قادر بر  
 مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در انکار نصوص قطعیة محکم صریحه ثابت است بلکه  
 صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل و ابداً با احوال متناهی  
 و متضاده کلیه و جزئی هر یک با اوقات مخصوصه هر کلام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در  
 فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب و بخور بر سنگ گلاخ و حرکت ذره را  
 در جوهر اجداد امید اندر غنک که هر چه از قعر مغموم زمین تا اوج فلک مفتوح و عرش برین میرود و دهر صدر دلهای خلق  
 و سینه های مردم میگردد و یگان گان معلوم است قال تعالی قد احاط بکل شیء علماً همچنین هیچ چیز بیرون  
 از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که برایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجود مثل وی  
 داخل زیر قدرت است بنا بر عموم اوله باب قال تعالی اولیسن الله الذی خلق السموات و الارض  
 بقادر علی ان یخلق مثله من کل و هو الخلاق العلیم و ازین قدرت وقوع مثل وی  
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایر اند نزد ما تریدیه و اثر قدرت است

صمد است و در انقاد و تحریف است و وقوع آن بفعل و اثر تکوین وقوع مکنون بفعل است  
و چون باری تعالی را خضرش را خاتم پیغمبران گردانیده که قال وَلَکِنْ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَخَاتَمُ  
النَّبِیِّیْنَ پس مثل وی در خارج بحسب مطلق این آیه واقع و موجود شدن نیست و انکار عموم قدرت  
نظر با احتمال وقوع و وجود مثل وی در خارج مضفی با انکار خصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم  
عموم قدرت بنسب اوله عقلیه کرده اند پیش تابیان خصوص میبجوی نمی آرد و همین است حکم ملائکه و جنات  
و غیرهم در عموم آن و له صفات و مراد است صفتهای موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که  
وی عالم قادری و جبرآن است و معلوم است که صدق مشتی برشی مقتضی ثبوت ما خدا متفق برای آن  
شیء است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جبر آن بخینا که معتزله گمان می برند  
که عالم است نیست و او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او و غیر ذلک این محال است و خصوصاً طایفه  
بثبوت علم و قدرت و غیره و صدور افعال متقنه و ال است بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه و با علم و قادر  
اذلیه و این صفات ازلی است و لم یزل خواهد بود و بخینا که گرامیه زعم میکنند که صفات دی حادث اند پس  
آنکه قیام حوادث بذات وی تسخیل است قاله بذات الله قائم بذات او تعالی زیرا که صفت شیء بهمان باشد  
که قائم بذات آن می بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی شکلم است بکلامیکه قائم بپیراوست و مراد ایشان  
نفی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات  
البطلان توجیه است زیرا که این صفتهای موجود و قدیم و متغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد و قدم بلکه  
تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متأخرین صراحت آمده که واجب الوجود  
بالذات خدا و صفات خداست و نصاری با ثبات متقدمین کافر شده اند تا اثبات است قدیم بلکه بیشتر مثل  
بقا وید و صین و چه چه رسد لهذا متن اشارت بجواب کرده و گفته دهی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا بهین  
ذات اند و غیر ذات پس قدم غیر و تشریفاء لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که تسخیل تعدد ذات قدیم  
نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر منفصل از او باشد هیچ احتمال نیست  
زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما و وجود الهیه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفتا  
و اطلاق لفظ قدما و ضرورت نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفتا الوهیه است  
و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و گرامیه بنفی قدم آن و اشاعه بنفی غیر تشریف و  
در حق بحت آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت دی بر ذات که در کتب متکلمین  
نذکور است در کتاب سنت بوی از ان نتوان یافت مگر همین قدیم که او تعالی موصوف بصفتا گمان است  
پس در حق بانی صفات خوف عظیم است و آنکه قائل بعینیت است و آنکه لا غیر و لا صین میگوید و آنکه زائد  
بر ذات اعتباری نماید وی خووض در کاری کرده که بدان مسکلف نبوده و در عقاید خیر و داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست و هی و این صفات از لیه قائم بذات او چند است الحکم یکی از انجمله علم است این صفتی است که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها			
متعلق بحکایات	متجاوز از ان بحجریات	هست بعد از حیات علم و شعور	اعلی از سبق جبل و فکر و دو
عدد بیک در بیابانها	عدد بزرگما بیستانها	هست نزدیک او بود ظاهر	که علمش بود محیط بان

والقدرته دوم قدرت است و آن صفتی است مؤثر در مقدرات نزد تعلق می بآنها اشعار			
بعد از ان قدرتی بود کامل	ممر اوقات را بود شامل	در همه کار و در همه حالت	اگر گری تو سطر آلت
اثر آن بر عدم که رسید	رخت بر خطه وجود کشید	و احکایه سوم حیات و آن صفتی است که موجب	از صفاتش یکی حیات آمد
او بخود زنده است یابیند	زندگان دگر با وزند	والسمع چهارم سمع و این صفتی است متعلق بمسموعات	که امام همه صفات آمد

و البصیر پنجم بصیر و این صفتی است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث میشود اینها را تعلقات بحوادث که قایل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت بنابر تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل جمیع وجوه بر وجهی که حادث نمیشود بر ای او نامی و صفتی بطهور احکام تعلق بمتعلقات می بلکه وی لم یزل لایزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال و الارادة و المشیة ششم و هفتم اراده و مشیت است این هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدر باشد در یکی از اوقات وقوع با استواء نسبت قدرت بهر یک بودن تعلق علم تابع وقوع و درین روش است بر سیکه زعم میکنند که مشیت قدیم است و اراده حادث قائم بذات وی و بر سیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مفضل خود را آنست که وی مکره و ساهیه و مغلوب نیست و معنی اراده کردن او مفضل غیر خود را آنست که وی آمر است بدان کیفیت که بهر کلف را با ایمان و سایر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه که نوبه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَهْدِهِ يَتَّبِعْ لَهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَافِقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ دُوم و دینیه امری شرعی و آن متضمن محبت و رضا است لقوله تعالی يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانیه نه اول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین است و التزیین و روزی دادن و این تکوین مخصوص است و مقصود باین صراحت اشارت است بآنکه اشغال این صفات و جز آن چنانکه احیاء و اموات و ایجاد و اختراع و احداث و ابراع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بذات است که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات و صفات افعال از معنی صفات فعلیه او تعالی نرود وی حادث است نزد ما تری می قدریم غیر از انقضای  
نزد اهل تحقیق و الکلام بیشتر کلام است و این صفت نیز صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اینچنین  
از نا معلوم بلکه از آنچه غلات معلوم باشد بچندین امر میکند با بچارا و آن دارد و این صفت ازلی است و چون کتب  
منزله تفصیل است و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است از انبیاء علیهم السلام بر آنکه انبیا  
مشکلم است با نطق استماعی که نیز ثبوت صفت کلام و حق است که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا  
و رسول است قال تعالی و کلمه الله موسیٰ تکلیما و در حدیث است ما منکم من احدا لا یحکم الله  
یوم القیامة لیس بینہ و بینہ ترجان و قوله کلام ایاک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و اجماع مکرر است  
و از اخبار ثابت شد که او تعالی را هشت صفت است علم و قدرت و حیاء و سمع و بصر و اراده و توحش و کلام و چون  
در صفت اخیر نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت و هو متکلم بکلام حق  
صفة لله و او تعالی مشکلم است بکلامی که صفت است بضرورت امتناع اثبات شتی برای چیزی غیر قیام  
ماخذ اشتقاق بدان و درین مذکور است هر قدر که کلام را قائم بغیر گویند از صفات او نمی یابند از لیه  
ازلی است بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی است که قوم کرده و حق ثبوت  
این صفت است بخصوص متعارض هر چند این تعلیل بهم صحیح باشد لیس من جنس الحروف و الا حروف  
نیست این کلام از جنس حروف و آواز با بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند و ثبوت بعضی آن  
مشروط است با نقض بعضی دیگر که حکم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول متنع باشد و این تعلیل عقیده  
صحیح نیست زیرا که معارض است بخصوص قطعی محکم صریح ثابت عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرع حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات  
رواه الترمذی و صححه و رواه خیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند و اراده نیکی باشد و ده  
روایتی آمده که اقول الم حروف و لكن الف حرف و میم حرف و لا م حروف نمیگویم الم میگوید است  
بلکه الف میگوید است و میم میگوید است و لام میگوید است و عن ام سلمة قالت کانت قرأت رسول الله  
صلی الله علیه و اله و سلم مفسر حرفا حرفا رواه ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صححه  
بود قرأت آنحضرت تفسیر کرده شده حروف بحرف و اما حدیث درین باب بسیار است و در حدیث طویل در بیان  
مرفوعا آمده فیناد یهم سبحانہ و تعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رجا و احسن  
عبد السب بن انس و تشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
اذا تحکم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدوا و  
یعنی چون کلام میکند خدا الوحی میشوند آواز اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان  
و جز آن از اخبار صحیح و آمده درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلام



بی شبیه کرب باشد از حروف بدیهه پس قول تفننازی که در روی ردوست بر خنایله و کرامیه که قائل اند با کلام  
او عرض است از جنس اصوات و حروف و معذک قدیم است انتهى صحیح نیست زیرا که مخالف لغت و  
مذکوره است و خنایله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بر آن از پیش نفس خود تراشیده اند  
بلکه قول بر آن بنا بر ادله سمعیه ثابت است پس طعن بر ایشان دلیل حمل بود از لغت و انکار حرف و صوت  
انکار کتاب سنت باشد و بقتل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش  
منقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عالم است و کتاب بدین و حبل متین است  
بر زبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وار و متلو بالسنه و مسموع باذان و محفوظ در صدور  
و لفظ و معنی بآن همه از خداست جبریل علیه السلام ناقل پیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جبریل  
انچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده  
بر آن سرور صلی الله علیه و سلم فرو آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن و سقر است و طریق تکلم او سبحا  
جزوی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در انچه معروف در حیوانات است جمعی شمر  
را در ورطه ناله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان باورده الحدیث و القرآن بمراحل بعیده افکنده پس  
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَحْمِلُهَا ذُئُودٌ حُمُلًا  
و تَقُومُ السَّاعَةُ یَحْمِلُهَا ذُئُودٌ حُمُلًا و کذا قوله تعالی اخبار عن السماء و الارض قال التائینا طائفتین  
را و اوست چه در نیچانه مخارج است و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گو سفند سموم و احجار و اشجار که از  
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نبی طریق عباد  
تکلم فرماید که ام است حال باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب سنت است شایسته  
آن نبوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود و هو صفة منافیة للسکوت و این کلام صفتی  
و معنی قائم بالذات است خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد از مطاوعت کلمات باشد  
یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولت و مصدقش  
کلام فطری است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس سنافی تلفظ باشد و پاسخ از آن بآنکه مراد سکوت آفت باری  
که در نفس خود تدبر تکلم کند و بر آن قادر نبود تا ویلی پیش نیست و الله تعالی متکلم بها امر و ناه و مخبر  
و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر  
در آن نسبت بامر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات او هم واحد قدیم است  
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفس ما موجود نیست بلکه هر  
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکرر و متعد و نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مخلوقات است  
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است سميع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و وحی است بحیات فاعده و خد

تکرار که از صفات حادثات باشد در تاثیر و اسرار است در نفس جمعات و هر صفت غیر تنبیهی است بحسب تلقین  
و تجدد و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خد است مخلوق و تصنیف کرده و صاف و خالص  
کسی نیست اقتضای در اینجا حدیثی آورده و قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من  
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهى این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره  
و ابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و صنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته این حدیث  
بحسب طرق خود باطل است نقله ابن السبک فی التمهید و در خلاصه طبیبی است بذال حدیث موضوع آری این لفظ  
و نحو آن از علی بن ابی طالب ابن مسعود و ابن عباس و عمر بن مینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوف است  
حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شده کلام خداست حقیقه نه کلام غیر او این  
قول که حکایت یا عبارات از کلام اوست جائز نیست بلکه از اقوال مردم و نوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن  
بیرون نمی آید زیرا که اصناف کلام بسوی قائل شهیدی میکنند بسوی قائل مبلغ و مودی پس هر گاه گفت که  
قرآن مخلوق است جمعی مختل کافر باشند و گفته که در بغداد میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله  
برپا شده و بسبب آن اکابر اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره مبتدای مصائب عظیمه شده و بر تن  
تواضع نغنی نیست و آنچه اقتضای گفته که دلیل باهمانست که ثبوت کلام باجماع و تواثر نقل از انبیاء است و معنی  
آن جزین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متنع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهى جواب از آن که  
و نیز چنانکه کلام قدیم گویند اگر حرف صوت داریم قدیم گویند که مستحاله باشد و چه نیست که بگردد حرف صوت قائل شد مضطر تا دلیل  
نفسی امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحفنا و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است  
و مصحفهای ما یعنی با شکل کتابت و صور حروف و آله بر آن و کتابت تصویر لفظ است بقوتش مخصوصه و بجهت  
او مثبت و در صحت همان صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وَ کِتَابٍ مَّسْکُوتٍ <sup>فِی رِیقٍ مَّنْشُورٍ</sup>  
و قال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ فِی کِتَابٍ مَّکْشُورٍ و فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و عن عثمان حتی انظر فی کلام الله و کان عکرمه یأخذ المصحف  
و یقول هذا کلام ربی یعنی که مکتوب مصاحف است همچنین منظور با عین نیز هست باینکه مذکور و محفوظ  
فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما با الفاظ و عبارات نازل و اگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد و مستحسن بود  
قال تعالی بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُورٍ الذِّکْرِ أَوْ هُوَ الْعِلْمُ و در حدیث است هُوَ اَشَدُّ  
تَفْسِیلاً <sup>مِنْ حُجْرٍ</sup> و این یکی از بركات قرآن کریم است که لگو مردم از طفل و جوان و پیر و زبان آنرا  
بزرگ زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف و زیادت و نقصان کند بخلات تورات و غیره که  
حفظ آن جز بر سل و گیر را میسر نبود و مقصود بالسنننا خوانده شده است بزبانهای ما بخروف ملفوظه سمره  
بی کم و کاست قال تعالی فَاذْكُرُونَا أَنَّا فَاتِّعَ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشتمانی

بهین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست این مذهب  
 اشعری است که بجزار سمع رفته و آبوا سخن اسفراشی و ابونصور مایه می منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان  
 آنست که حتی یسمع مایه علیهم پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنیده نفس کلام و چون این  
 سماعت بلا واسطه کتاب ملک بود مخصوص با هم کلمه شد و لیکن حق با اشعری است و ظاهر قرآن با اوست  
 و تاویل مذکور قریب تحریف کلام است و این همه مفوات برای توضیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی است و بهر که تری  
 غیر حال فیها نیست حلول کننده و فرو آورنده در مصاحف و نه در قلوب و نه در استند و نه در آوازه بلکه کلام معنی  
 قدیم قائم بذات او تعالی است و این ناظر بر کلام نفسی است و گذشته که لفظ و معنی قرآن همه از دست اول  
 احکام شرعی همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین جهایه اصول فقه تشریف کرده اند قرآن کریم را بکتاب و در حقیقت  
 و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معارف داده اند و تکلمین برادرین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و بمنی  
 بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این تفسیر نیست و نه غرض مقصود ما است و التکوین و تکوین که  
 تعبیر از انفعال و تخلیق و ترزوق و جز آن می آید صفة الله تعالی صفت او تعالی است بنا بر اطلاق عقل  
 و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئی بغیر آنکه ما خدا شتقاق وصف او باشد  
 محتج است از لیه انزلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور است و بنی این ادله بر آنست که تکوین  
 صفة حقیقی است همچو علم و قدرت و تحقیق تکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع  
 قبل کل شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان معبود و جمیت و محیی و مخوان و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزوق  
 و امات و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است جز قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت  
 بسوی وجود و مکون عدم او برابر است لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد و هو غیر الله و عندنا  
 و تکوین غیر مکون است نزد ما یعنی نزد ما تریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول است بالضرورة مثل ضرب با مضروب  
 و اکل با ماکول و دیگر وجه نیز گفته اند بخلای اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی جو فاعل  
 کاری کرد پس در اینجا همین فاعل مفعول است و معنی که تعبیر از ان تکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری است  
 که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغایر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که  
 مفهوم تکوین بحدی مفهوم مکون است تا محال لازم آید و دلیل تقارانی نیز باین مذهب است و گفته اقرب مذهب  
 محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر متعلق بموت گرفت  
 امات نام شد و بصورت تصویر و برزق و ترزوق و جز آن پس همه تکوینیه باشد و خصوص خصوصیت تعلقات  
 و اگر اراده صفة الله تعالی از لیه قائمه بذات او و اراده صفت او تعالی است از لیه قدیم قائم بذات او  
 تکریر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات بوجه دونی و وقت  
 دونی نیست چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات است نه فاعل باراده و اختیار و تجاریه گویند

مرد بذاشته است نه بیعت و بعضی معتز گویند مرد بدارد و عاود است نه در محل و کیهامیه گویند مرد او را عاود است نه در ذات است و دلیل بر اینچه ذکر کردیم آیات نامتدیه با شبات صفت اراده و مشیت برای او بتالی است و این ممکن است بلزوم قیام صفت شیء آن شیء و امتناع قیام عاود است بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جمله و شیء شیء دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانه او و سبب آنکه در عاود شکل و غیر هم نوشته و در آن هشتگانه کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف الملاح صفات دیگر و آنرا ظاهر در حق او بتالی آمده از آنجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و در زاق و ذوق و قوت و محب و مخور و دور و در حزن و رحیم و حافظ و شفیق و المحال و غفور و هم رحیم و عقیب و لعن و سخط و تأسف و کره و اتیان و قبح و درویشا و مکر و کینه و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و ضحک و قرح و قبض و انقباض و عطا و منع و محبت و فوقیت و عنایت و خلافت و محبت و تقنی اتحاد و ولد و تقنی شریک و وکیل و بودن ملک و حد برای او و بودن او مبارک و نبودن نبردوستی برای او و ثبوت قول و کلمات و صواب شدن و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و یمن و شمال و قدم و ساق و جنو و جنب و جز آن آمده و ادله اطلاق استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر شیء قرآن الهی و نسبت رسالت پناهی پنهان نیست و از آنجمله صفت استوار است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گرانجی بالای اوست و عرش و محاوره بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات است و صفاتی است که آنرا میگویند محاط سلم اوست که قال تعالی الرحمن علی الشریک استغوی و قال بتد احاط بكل شیء علمنا و فرمود ان لا یبیکل شیء غیره محیطه و این استوار در هفت موضع از کتاب غیر مذکور است و آیات دیگر عبارات متنوعه نموده است چنانکه فرمود الیه یصعد الیکم الطیب و فرمود تعرج السالكه و الروح الیه و فرمود یدبر الامر من السماء الی الارض و فرمود یخافون ربهم من فوقه و فرمود تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم و فرمود انزل من فی السماء و فرمود هو القاهر فوق عباده و یُرسل علیکم حفظة و فرمود ربنا انزلناک منکنا علینا مراد بکائنات آسمان است و فرمود هو العلی العزیز و فرمود هو العظیم و از فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود یاها مان ابن لی صرنا علی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی الله مؤمنی عانی لا ظنک کاذبا و ادله علو علی اعلی در کتاب سنت و اقوال ائمه است و علما رملت از سلف سابقین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب محملات کبار و مؤلفات بسیار است و عباد الله صمیمی ثابته و مستغصب بر این محکم بصیرت مجموع شده نظر و نظر و آن همیا انصوص یا طواهر اندر آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش باین از مخلوقات جدا از کائنات است بمنزله لای



جناب زید از پیشوندانی در آن اخراج مخصوص باطل است از معانی آن و این با آن نیست مگر نزد خدا  
مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آیه هر دو گفتند با بدست پیروان نیست پس قیام است احادیث  
و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند معانی این صفت نیست بلکه در حدیث است  
و نفس عاقل با محسنان قریب با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل خیال و نازل در  
آخر شب و امانی روز عرفه است زیرا که هر دو علم و احاطه و مانند دوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جمیع غیر خود  
و مستقر نه فقیه اند و گویند که در هر مکان با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خود فهم  
قاصر نیست بلکه هر چه بکشف و مشهود و مکشوف و مشهور و معلوم گردد از آن نیز منزله است ایمان بنیب باید آورد  
و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انکاشت و زیر لافنی منفی باید ساخت و آنچه مخصوص بدان وارد است  
بآن ایمان راست باید کرد و در خرابه تاویل آن نباید خرید و کیفیت آنرا بعلم الکی مفوض باید داشت تا غیر حق  
را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الکی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز محل و حیرت نیست انکار  
نصوص کفرست و تاویل آن جمل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خودند کورست و نوعی  
از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با انواع اول جز مشارکت سهمی هیچ ندارد  
و عامه مومنان هم از این نوع قرب بی بهره نمیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد  
و قول می سبحانه لکین کشاید شیخی نیز معانی این صفت نیست چرا که مماثلت یا جمیع وجه مراد است چنانکه  
اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو در اینجا مفقود است و لازم نمی آید از آن  
تفسیر و از حالی کالی چنانکه تفسیر نشد و او را با ایجاد عالم و تسمیه و مبدء و همچنین بخلق عرش و صف استواران نشین  
در همین است حکم احادیث و آمده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب تاویل عقول ضعیفه  
در آن حلقه بیرون درست و منجمله احادیث صحیح درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت  
دخمتی علی غضبی فها عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عند  
و در لفظی مکتوب عند است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربك  
رواه البخاری و تهرمان قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال وهو مکان و احاطه  
معراج که با الفاظ متعدده در صحیحین و بنی غیر مامروی شده مخصوص محکم صریح اند بر شوق علو و فوق و حدیث ابن سعید  
انا امین من فی السماء رواه شیخان و حدیث جابر بن عبد الله فقال فی السماء فقال اعتقها فانها  
مومنه رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش و جاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جئنی الله من فوق سبع  
سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود و از فضال ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو  
بن العاص ارجعوا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس و فضائل جمعه  
من الیوم الذی استوی فیہ ربک تبارک و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرقت عليهم من فوقهم ورواد ابن ماجة وحدث انس در باب شفاعت فادخل على  
 ربي وهو على عرشه رواد البهائم وروى بعض روايت بخاريست فاستاذن على ربي في داره  
 وحدث ترمذي وابوداؤد حماد بن عمار ذلك وحدث ابو داؤد ويحيى بن اسلم في مكة الله  
 ان عرسته على سمواته لهكذا وقال باصابعه مثل القبة وانه يهاط به الحبط الرجل  
 بالراكب وحدث تنفق عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحدث تميم بن  
 يعرج الدمين يا فتى فيكم وحدث مسلم الاخوان الذي في السماء ساخطا عليها وحدث حماد بن عمار  
 واحد في السماء وحدث شاذان ماصد ذكر نماز حتى ينتهي بها الى السماء التي فيها الله وحدث مسلم  
 در بيان ذكر التي فاذا تعرقوا عرجوا الى السماء فيسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم وحدث مسلم  
 در ذكر حجة الوداع الاهل بلغت فقالوا نعم فجعل يرفع اصبعه الى السماء ويكلمها ويقول اللهم  
 اشهدوا اين اشارت بالبعث بجانب آسمان وراخر عمر ورا عظم مجامع بود که قريب یک کتب و چهار هزار کتب  
 از هر وزن عالم و باطل و بدوی و بدی موجود بودند و چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد  
 این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجود نمی آمد و احادیثی که قبض از خارج  
 بنی آدم و بدون آنها بر آسمان نرسد خداوند تعالی آن همه اولاد سلواست و استیعاب اخبار را در این باب  
 درین مختصر دشوارست فقهی در کتاب العلو و تحمید بن ناصر حارمی در رساله صفات و تحریر سطوری در اتقا و تحمید  
 و غیره جمله صالحه از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامذات ایشان و دیگر علمای  
 و حدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت و فورست و در سطولات و مؤلفات اهل علم بسطوط و مشطوطات  
 و احادیث معنیست از ابرار و آن الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در جبر و جنت است یا در جبر و جنت  
 و بسوی او اشارت نتوان کرد و خالی از فسادنهاست چه با هیچیک از قائلین آن زمانه آن فرض نیست از رسول و نه  
 از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچیک از اینها نگفته که او تعالی در جنت است و نه آنکه در جنت نیست نه آنکه  
 متخیر است و نه آنکه متخیر نیست غرض که این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسی که قائل باوست  
 مخصوص نشده و گمانیک این الفاظ حکم میکنند گاهی معنی صحیح میخوانند و گاهی معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح  
 مطابق کتاب و سنت میکنند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد میخواند مخالف کتاب و سنت این معنی  
 بروی هر دو دست نشانده و قائل که او تعالی در جنت است اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است  
 یعنی در جوف سموات است پس این باطل است زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیا  
 و اگر مراد او بجهت امر عینیست یعنی او تعالی فوق عالم است و بائن از وی پس این حق و راست است و درین  
 حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی و الاَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالسَّمَاوَاتُ  
 مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و مشکی فی الحدیث و این عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و پنج میان هر دو است

در دست رحمت نشان از خود در دست یکی از شماست و در حدیث دیگر آمده یرمیها کما ترحی الصلیا  
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضه او باین حد و صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و بهر  
میگوید خدا در جنتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که مصطفی  
علیه و آله سلم بسوی او در عراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد  
ربا لعالمین است و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات  
همان وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق اوست پس شخصش است و دست  
و همین است حکم آنکه متخیر نیست یا متخیر نیست و مردم درین امر تنگ گشته اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود  
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هستی مخلوقات  
همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه داخل در عالم است نه خارج  
از آن نه میان اوست و نه حال در آن نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرو می آید و نه چیزی  
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگرد و نه کسی او را می بیند و نحو آن  
و این قول مشکلمه جمیع معطله است چنانکه اول قول عباد جمعی بود پس مشکلمه جمیع عبادت هیچ شئی نمیکند و عبادت  
عبادت هر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود است که قول فرعون بود و معلوم است که  
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پسترینها را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان آنها و آن  
حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل درینها نخواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا باین  
جدا خواهد بود ازینها باستواء بر عرش این قول اهل حق است و اهل جود و تعطیل را درین باب شبهات شکوکه  
بسیار است که بدان معارضه کتاب سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت ایمه ایشان بر آن اجماع  
و حق تعالی بندگان را بر آن مغمور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بر آن فراهم آورده زیرا که این همه دلائل  
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن است و عجائز و اعراب و صبیان و ابرهمن حق تعالی را فریده  
و فطرت ایشان بر اقرار بخلق فرموده و در حدیث آمده که دلالت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را  
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابوهریره گوید اگر خواهری بخواند فطرة الله التي فطر الناس علیها  
لا تبدل الخلق الله و این است معنی قول عمر بن عبدالعزیز که علیک بدین الاعراف الصبیا  
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مغمور کرده و بدست رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر  
آن لیکن اعداء رسل مثل جمعی فرعونیه و افراخ ایشان از مقلده مجتهدین درین باب سخا خواهند که فطرت حق تعالی  
را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند  
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و  
از آن یافته نمیشود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و غیره و گمان

و نحو آن پس نسب بجال غیبارت بجال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل را حق نداند و یکی از منسج  
ایشان نسبت کردن عقاید باطل بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک ابو حنیفه است حال آنکه اینها  
هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین غیر هم میرود که اگر این عقاید  
فلان امام است سند روایت بیاریه عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این اصل ضلال جمیع از معتزله  
و غیر هم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیلی پیش نیست پس مثل عابد عدم است مثل  
عابد عدم و مطاعی و مثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده در آن و جفا کننده از آن است و چنانکه  
ذات او چو ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه و صوف است ایضا  
کمال و منفرد است از جمیع نقص و عیب زوال و در صفات کمال شیخ شی با او مماثل نیست و مذهب مانده ب  
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذهب ائمه اسلام مثل مالک شافعی و ثوری  
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و حنفی بن ابی حنیفه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض  
و ابی سلیمان الرافعی و سهل بن عبد الله تستری و غیر هم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین  
اعتقاد بیک از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین مطلق است کتاب و سنت  
و باین گفته اند جمهور اهل حدیث از حنابل و غیر ایشان برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل ماضیه و تمامه  
عقلار روی زمین الا شریکه و قلیل جمعی معتزله فرعونیه و کسیکه رای او برای ایشان موافق افتاد از گرفتار  
سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذان ابها خود بلا حجت نیر و مواد اثبات و نفی تابع سلف  
صالحین ائمه ماضیه بن ائمه و در معانی مفهومه از کتاب و سنت را بشی رات باطله و تعقیبات زائغه و تعقبات  
فلسفیه از باب تحریف کلام از مواضع می دانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ماء و حریر و ذهب و یاقوت  
ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت  
موجود است با وجود اتفاق در اسماء نیست پس خالق جل علی در علو و مباهات از خلق عظم و اسلی باشد  
بالاولی اگر چه موافقت در اسماء است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و بصیر و ملک و رؤف و رحیم  
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام سسمی نموده حال آنکه این حی و انجنان حی و این سمیع و بصیر انجنان سمیع  
و بصیر نیست و نه این رؤف و رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمودت و یومئذ  
یخْلُكُم عَلَيْهِ و قَالَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمودت فَجَعَلْنَا سَمِيعًا بَصِيرًا و قَالَ إِنَّ اللَّهَ  
بِالنَّاسِ لَكَرُّوْفٌ و فرمودت وَ حِیْصٌ عَلَیْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ و رحیمیم با آنکه در صفت  
خالق و مخلوق هیچ شباهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم فاین است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت  
رسول و کلام صحابه و تابعین سائر ائمه که دلالت میکند بر نفس یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات  
مستوی بر عرش بائن از خلق است سمیع است که شک نمیکند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است جهل نمیکند



جواد است بجل نمی نماید حقیقت است که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود و سخن نمیکند و نمی  
 و میزند و دو شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگردد و خصامند میشود و دشمن میگردد و دشمن  
 و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و قهر و وحی آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهند نمی خورد  
 و نمی آشامد و نمی خسبد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است هر کجا که باشند تقیم بن حاد را از معنی  
 این آیه پرسیدند هو معکم ایضا گفتند گفت لایحقی علیه خافیه بعلم نیست معنی آن اینکه  
 و بی مختلط خلق است زیرا که گفت بان شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف است و ایما ایشان است و خلاف  
 فطرت الهی است قریب کی از آیات خدا و با خبر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر تقیم و مسافر است  
 هر جا که باشد تا خالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است این سخن حق است  
 محتاج تحریف نیست لیکن حیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود این قریب و قریب و اقرب الیک  
 مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم  
 من عنق راحله و فرمود ما یكون من جحوی ثلثه الا هو ذا بعینه و لا تحسبه الا هو  
 ساء سئمتهم اکیه پس همه انجا از او که دال بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت است  
 بلکه او سبحانه در و تو خود علی و در و تو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت  
 یا قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین بیاورد وین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچکسی از ایشان نگفته که خدا بر  
 آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل  
 و اینکه اشاره حسیه با صابع و نحو آن بسوی او نثار است و هر که گمان این است که لخصوص صفات معقول المقتضی  
 و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است  
 بلکه این الفاظ بی معانی است و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویند باینکه آیه و کلام معین است و طریق سلف  
 همین بود و ایشان حقیقت قول و تعالی و الا ارض جمیعاً قبضة یوم القیمه و قوله ما منعک ان  
 تسجد لیسما خلقت بید و قوله انکھن علی العرش استوی و نحو آن بنمیدانستند پس این  
 گمان کننده ارجل مردم ببقیده سلف و مثل ایشان از هدی است این ظن او متضمن است جهال سابقین اولین از  
 انصار و مهاجرین و تابعین است که اعلم است و انفا ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای سنن  
 و الزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم با این الفاظ و عبارات میکرد  
 و لیکن معانی آن نمیدانست یا نمیدانست و لیکن ضلالت است و او امید داشت این خطا عظیم و حبارت قبیح است  
 نفوذ با الله نه لا مثل له و لا شبهه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر و لا معین نیست او را در ذات  
 و صفات مانند و نه ضد و نه ند که بر خلاف او رود ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه  
 و نه مدد گاری کننده و یاری دهنده و لا یقعد بغیره و لا یحل فیہ و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

در آید چه کسی شدن و جوهر محال است و دولی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام هست مثل  
 آب در کمال آتش و سنگ و ششانی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن و جوهر و محمول در آمدن در جوهر  
 و آن دو قسم است سر برانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جاس که از انقسام جاس سفید  
 منقسم شود و دوم طرانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبوح حق تعالی ازین هر دو منزه است و آنچه بدیهه است  
 و اتحاد باطل گردد و قال تعالی وَجَعَلُوا آلَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن شکی  
 بهلوا و تعالی از خلقی هست پس قول وجودیه همادوست کفر باشد و متصف بجمع صفات المحال منزه عن  
 سماء النقص فی الزوال موصوف است بهر صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال است و اورا ثابت است  
 پاک است از هر چه نشان نقص و زوال دارد و در رتبة الله تعالی بالبر و دیدن خدا پیشتر جائز و فی العقل  
 جائز است و عقل گویند مراد بدان انکشاف تمام است و آن اثبات شئی است کما هو بجا سبب بصر چنانکه اگر کسی سه  
 ماه بیند بستر ختم پوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بروی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم  
 و اکمل خواهد بود نسبت این حالت مخصوصه و مراد بجز از آن در عقل آنست که چون اورا محلی النفس کنند حکم  
 با متناع رویت مادامیکه بر مانی بران قایم نشود مکن با آنکه اصل عدم امتناع است و اینقدر ضروری است و هر  
 دعوی امتناع کند بروی بیان لازم است و اهل علم بر اسکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند عقلی  
 غرض باینست و تقریر عقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد و کما قال تعالی ذَلِیْ اَنْظُرُ  
 اِلَیْكَ فَبَیِّنْ لِّیْ اِنْ کُنْتَ بِیْ اَوْ لَا اَوْ لَیْسَ اَنْظُرُ اِلَیْكَ فَبَیِّنْ لِّیْ اِنْ کُنْتَ بِیْ اَوْ لَا اَوْ لَیْسَ اَنْظُرُ اِلَیْكَ فَبَیِّنْ لِّیْ اِنْ کُنْتَ بِیْ اَوْ لَا اَوْ لَیْسَ اَنْظُرُ اِلَیْكَ  
 و انبیا علیهم السلام از آن منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت به تقرر جیل کرد و استقرارش ممکن است نفس الامر  
 و معلق ممکن ممکن باشد زیرا که معنی ای اخبار ثبوت معلق است نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شئی از وقت دیگر مکنه  
 ثابت نمیشود و اجابة بالنقل واجب است بنقل یعنی ثابت واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف  
 با انکشاف تام مبلغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری از اید بر علم است پس گویند رویت بچشم سرست یعنی این  
 رویت بر وجه خارق عادت بخیل اعتبار مقابله باین جاسه بصر باشد چنانکه از انکشاف محلی اند علیه آله و سلم رویت است  
 انی اراکم من وراء ظنونی و رواه الشيخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این بین بدون موانع و عقبات  
 و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم و باین جهت اتم اند معتمدا  
 و غیر ایشان این حق است و نیست خطای ایشان مگر در تأویل کردن رویت باین معنی یا حصر کردن آن برین معنی  
 دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصورتی که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصویف  
 او امام ایشان چنانکه در سنت مذکور است ان الله تعالی یتجلی بصورته لکثیرة لاهل المواقف و منزه بود  
 ادخل علی مری و هو علی کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن ادم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث  
 میان طمحات است یا اقرار بظاهر کند و مضطر شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همینست

چنانکه سیوطی بران تشبیه کرده و شاه ولی الصدق گفته بها اقول والیه اذهب یا لکدیکه این قائل  
در حسن نامزد آید و در بصیر او تمثیل شود اگر چه خارج حسی هیچ نبود و بماند این ابن مسعود در قوله تعالی یوم تاتر  
السماء یذکران تخمین گفته که چون ایشان را فطر رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و می بینست  
دخان از جوع می نگرست و این ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت و نقل در حشر آمده معنی وی آنست که  
بغیر ایضا خلوق خواهد بود و او تعالی را نازل و تجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد  
و در بحالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شئی قادرست یا آنرا تمثیل بر آن  
تفصیل معانی دیگر گوید و مقتصر برین معنی سوم از اهل حق نمی نماید و الله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشم  
سرخ و به بینند بشکل و لون و سوا چه چنانکه در خواب آقع میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
رأیت ربی فی احسن صورته و در روایتی فی صورته شاب پس چنانکه در دنیا خواب می بینند  
اتجاعیان نظر کنند شاه ولی الصدق در خوابی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد میکنیم و اگر مرد خدا و رسول  
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم نباشد راز می گفته دیدن آنحضرت خدا  
در خواب بصورت مخصوص جائزست و بعضی شایخ ذکر کرده که او تعالی را در عجبی تجلیات صوریه باشد و باین  
بسیاری از اشکالات زائل میشود و قاضیخان منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری  
تعبی ساخت و ببیان جواب تعیین جواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صد بار بخواب دید و او را چنین  
در خواب از وی تعالی پرسید ای رب تفر بان یکلام چیز بتو نزدیک میشود و فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت  
بفهمیدن یا بفهم آن فرمود بفهم باشد یا بفهم و ابو زید و تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است  
فرمود ترک نفس خود کن و بیا بچنین از حشر زیات و آبی القوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الایمه در می گویند  
مروی است که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور مایه در حدیثی است که رویت در منام رفته و حدیث وارد است  
بر وی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و طاعت و قد  
و حد الدلیل السمعی با یجاب رویه المومنین الله تعالی فی الدار الاخرة و بدستیکه وارد است  
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما  
کتاب پس قول او تعالی است وَجَّهَ یَوْمَئِذٍ نَاصِرًا اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود و علی الاکابر  
یَنْظُرُونَ و فرمود الَّذِینَ احْسَنُوا الْحُسْنٰی و زیاده و فرمود لَكُمْ مَا اِشَاءُ و فیها و کدینا  
مزید و در قرآن ازین باب کشید است که برید بر قرآن طالب هایت از آن مخفی نیست و اما سنت پس  
حدیث ابی سعید خدری است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویه الشمس  
بالظهیرة صحوا الیس معها سحاب و هل تضارون فی رویه القمر لیلۃ البدر صحوا الیس فیها  
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویه الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی روایة احدهما متفق علیه وقرمودانکه سترون ربکه کما ترون القمر لیلۃ البدن اخرجه  
 الشیخان واحدا واین صاحب و الحاکم و غیرهم و تحبث را الفاظ و طرق بسیارست و یکس  
 از صحابه آنرا روایت کرده اند و است اسماعیل کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود  
 تشبیه رویت بر رویت حق است نه مرئی بمرئی و آیات دارد درین باب محمول بر نوا بر خود است بقدره و مقالة  
 مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جمیع فرعونیه و بالطنیه و رافضیه با حکما آن برخاستند  
 و اقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت شرط است بودن مرئی در مکان جهت و مقابل از برای  
 وثبوت سافت میان هر دو بر وجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره مرئی  
 و این همه در حق او تعالی محالست و جواب از آن منع این شرط باشد و باین اشارت میکند قول ابن  
 فیری کافی مکان و لا على جهة من مقابلة و اتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الراى  
 و بین الله تعالی پس دیده شود در مکان جای و نه بر جهت جانب از مقابل و نزدیک شعاع و در حقیقت  
 یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصراقت بصیرت دهند آنچه امروز بیده دل می بینند فردا چشم  
 نگرند و چنانکه امروز اوری کیفیت میدانند فردا بی کیفیت بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امروز  
 باطن است فردا ظاهر شود و آنچه غیب است شهادت گردد چون شایع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود  
 و کیفیت آن جز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شایع فاسد است و استدلال بر عدم اشراط بیدین او تقا  
 ما منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن چشم سر و حاسه برست اگر گویند که چون جان از الرویه بود و حاسه سلیم است  
 رویت واجب بود و در نه جان باشد که پیش ناگوای بلند بود و ما آنرا نه بینیم و این سقط است گوئیم این ایراد  
 ممنوع است زیرا که رویت نزد ما بخلق خداست واجب نمیشود نزد اجتماع شرائط و هوای المومنین فی  
 یوم القیامة و او تعالی دیده شده است برای ایمان آریندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء  
 و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر متابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت و بعد  
 دخول وی خواهد بود بدلائل کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و نخواهند دید او را  
 مگر از فوق خود بنابر استیاله رویت وی تعالی از افضل یا خلف یا امام یا یسین یا شمال چنانکه در حدیث آمده  
 فاذا الرب قد انشرف علیهم من فوقهم و اواهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت  
 بتواتر متعوی رسیده و قبول آن واجب است نقل و تمویا اهل بدع عقلا قابل التفات نیست بقول قاضی خان  
 که ترک کلام درین سلسله حسن است غیر مستحسن است بنابر حجت و ثبوت اوله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین سلسله ذکر کرده  
 که این رویت در مکان بر جهت و مقابل و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب سنت از آن مساکت است و فی شایع  
 و درین باب موجوده و هیچیک از سلف امت و ائمه ایشان بدان حکم نکرده جمیع چون او را بصفاقتی ستودند که جز در  
 عدم محض نتوان یافت نفی رویت و استوا و سایر صفات کردند و ائمه اهل سنت و ائمه در اثبات حق در و باطل



جدا و جدا دارند فعلی که با تابعه صفا نهاده مرکز الحق حافظ ابن القیم جو صای الارواح الی بلاد الارواح  
 مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکر این اجواب اده فلیرجع الیه آنکه گویند  
 ملائکه و جن او دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بهیمنی نیز  
 بر آن تنصیف کرده و احادیث آورده و جن اگر منع کنند جای آن دار و با حقیقه و جماعه از ایمه بر آنند که ایشانرا  
 ثواب نبود و در بهشت ندانند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است و آنکه در رو  
 باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق  
 آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام غید در دنیا که ایام بارعام و تجلی تام باشد دیدار بودند چنانکه خواص مومنان  
 را صبح و شام و عابده ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است گویم نساء  
 در عموم مومنان اخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه این کرامت مخصوص  
 آدمیان باشد و جن و ملائکه نبود و اگر دلیلی بر آن ثابت شود اما اخراج نساء جایز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه  
 و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و مریم علیها السلام و آئینه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از  
 دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامه مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود  
 صیغه مذکر بر ایه المومنون و آنکه سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در  
 رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص یکسی نبود بلکه کافران و منافقان نیز بودند لیکن صفت  
 قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند تا حسرت و عذاب یاده بود انتهی و لیکن کریمه کلا راقه عن ربی و یومئذ یومئذ  
 لیجوزون ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام و انداعلم و در جواز رویت وی سبحانه و در دنیا  
 بهر در بیداری و قول است صحیح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان است  
 و الا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و شب سراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها  
 و متکلمین و مشایخ اولیایا غیر حاصل و شایخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعای  
 عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نامی بینم و با وی مشافهه کلام میکنم کافر گردد و الله تعالی  
 خالق الافعال العباد خدایا پدید کننده افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مخصوص بوی تعالی  
 ممکن چه باشد که ممکن را پیدایمی تواند کرد بلکه ممکنات تماما چه جوهر چه عرض چه افعال اختیاریه بندگان همه  
 مخلوق او تعالی است اسباب و سائر را و پوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده و نقاب  
 عارض گل عیون کرده و مارا چه توجوه داری و رو پوش کرده و مارا چه چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بجز کمی بر نهند  
 که این حرکت فخر و خیر حال این جاد نیست بلکه این افعالی است و رای او که چه تیر از کمان می گذرد و از  
 کماندار بیند اهل خرد و همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکل شریعت متکمل شده است میدانند که ممکن باشد  
 مثل خود و امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه بیند

وحرکت جمادات تحقق است و ایمان بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است  
و ماده انجاری است که هرگاه بندگان قصد فعلی کنند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجوه و آرد و بنا بر همین اراده و قدرت  
عباد را کاسب گویند و بدیع و ذم و ثواب عذاب بران مترتب است و آنجا فرق در میان حرکت جماد و حرکت حیوان  
که هرست خلایق شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی را از اشیا استحقاق کفرست لهذا آنحضرت قدس سره  
مجوس است خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بندگان در کار و بار خود قدرت مستقلة دارد و افعالش مخلوق  
اوست و واجب تعالی را در آن دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنی است  
قال تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و مجوس قومی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را  
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان نیز بترانند که قائل اند بخالقان غیر متناهی  
زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر  
والایمان والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت و عصیان مراد بافعال درین سلسله اعم از  
فعل قلب است و او اهل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تماشایی میکردند و الکتفای لفظ موجد و مخترع و مخوان  
می نمودند چون بجای آمد وی و اتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد چسارت  
بر اطلاق لفظ خالق نمودند و علمای کلام بچند وجوه از آن جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است و معتزله  
خالقیت عباد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بندگان مقتدر بسوی اسباب الالات مخلوقه او تعالی است  
ولیکن علمای ما و راه انهدر تفصیل ایشان درین سلسله مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق میکنیم در میان  
حرکت ماشی و حرکت مرتش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی و اگر همه بخلق خدای بود قاعده تکلیف  
و بدیع و ذم و ثواب و عقاب باطل میشد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند  
بنفی سبب اختیار و آثار ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد است و کفر بیه الله  
خلقکم و ما تعلمون بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل العباد منسوب ساخته و اینکه  
میگویند فعل از حق و کسب از بنده است بجهل در نمی آید و کتاب سنت بدان حکم نمیکند فافهم و هیچ کس را  
باز داشته و مشیئه تعالی و تقدس و این همه افعال عباد ضعیف و کبیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان را  
و خواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد و اراده و مشیئت نزد اهل حق و حق اولیا  
یکی است چنانکه پیشتر گذشت و حکمه و حکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد و نیست  
که قال تعالی انما امسوا اذا اراد شیئنا ان یعقول له کن فیکون و قضیه و بقضای او  
که عبارت از فعل است از یاد او احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضای او از لیه متعلق بشیاء  
علی بای طیه است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیرین را و اندازه کردن اوست و آن تجدید بر مخلوق بحد  
او باشد که بران یافته میشود از حسن و تسبیح و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از

ثواب و عقاب و مقصود تعظیم اراده او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه خلق اوست این قدرت را دارد و را  
میخواهد بنا بر عدم اراده و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت  
صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ چیز نشد چنانکه کفر و فسق را  
از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیار نیز نیابون  
بها آن کانت طاعن و عاقبت علیها آن کانت معصیه و بندگان اکارهای اختیاری است که  
بار او اختیار ایشان صادر میگردد و نه بجز و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است  
و عذاب کرده میشوند بر آن اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست حرکت  
بمنزله حرکات مجاد است که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش  
و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول اختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود  
تکلیف او صحیح نمیشد و مستحق ثواب و عقاب بر افعال او مرتب نمی گشت و مخصوص طاعیه نافی اوست بقوله تعالی  
جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ و با آنکه فعل بنده  
با اختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بپسندد پس اگر قدرت و حکمت داشته  
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان مانده گفته اند مختار فی فعله محبوس فی اختیاره یا اختیار  
در صورت و جبر در معنی است و معنی جزاء راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است مثلاً چون او تعالی حالتی  
در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر و روی از نعمت و اله بیافریند پس شرط وجود و اختیار و کسب  
در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله نقصان  
و قدر و جبر اختیار مقام حیرت و اعتراف بجز و سکوت است و مرجع و مال آن باین آیه است لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ  
وَهُمْ يُسْأَلُونَ جَعَلْنَا لَكَ جِبْرًا و لا جبر و لا قدر و لكن امر بین امرین یعنی نه برب حق توسط است  
میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط بهم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سرگردانی  
اهل بحث و جدل است که میخواهند عقاید را بقتل آید بکنند و اما این مسئله خبر شارع معلوم شده ایمان بآن و ردنی  
و خوض ناید در آن علامت لطالت و جهالت باشد هیچ عمل حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملا و فعل  
میسس بلا خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و تردیدی هست فکر ایمان به ازین باید کرد  
و احسن منها برضا عاقله تعالی و نیکو از افعال بنده گان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد  
برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض و القیبه منها و بد از افعال عباد که متعلق موم  
در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضا نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی و لا یجوز  
لغیا کذا الکفر یعنی اراده و شیت و تقدیر همه متعلق است و رضا و محبت و امر جز حسن تقبیح متعلق نمیشود  
چون استن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که بکن بسیار باشد که امر کند

و نخواهد بود بوقوع آید بجهت حکمتی که جزوی کسی نداند و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء و خدا اراده می نماید هر که را یشاء و اگر او میسکند هر که را یشاء هر کتاب و سنت باین مطلق است و با وجود آن نسبت به ایت تفرکان و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نسبت ضلالت شیطان و انعام واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که به ایت دوم معنی دارد یکی مادی است نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بحجاب الهی است از دیگری نیاید و معنی اول از رسول و قرآن آید پس بنفیر اسباب به ایت ساختن شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت هر از خداست و مشهور آنست که به ایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است و نزد ماتریدیه دلالت بر طریق موصول الی المطلوب برابر است که وصول و استداره حاصل شود یا نشود و الاستطاعة مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل است و در زمان اگر چه بالذات متقدم باشد بخلاف معتزله که اکثر ایشان قائل اند به بودن استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله موافق بسیاری از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی و رافعی و غیرهم و ضراریه و کرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت اسماء استقاربه اند و نزد متکلمین مترادفه و هی حقیقه القدرة التي يكون بها الفعل و این استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است با آنکه این استطاعت عرض است که پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکن و وایر علت فعل باشد و جمود بر آنند که شرط او فاعلی است نه علت می و باجماع صفتی است که او تعالی نزد قصد الکسب با فعل بعد سلامت اسباب آلات خلق میفرماید پس اگر قصد فعل خیر که قدرت فعل خیر می آفریند و اگر قصد فعل شر که قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قوت فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم و عقاب میشود و لهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقدار فعل باشد بزمان نه سابق بران و الا وقوع فعل بلا استطاعت و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکنند با آنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بضرورت زیرا که کافر تکلف است با ایمان و نار که مساوة تکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد و این باطل است و ما تن اشارت بحجاب ازین استدلال میکنند و میگویند و یقع هذا الاسم على سلامة اسباب والآلات والجوارح و واقع میشود این اسم یعنی لفظ استطاعت بر سلامت اسباب آلات و جوارحه با چنانکه در قوله تعالی است **وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ** **الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعَةِ الْيَكْوَسْبِيْلَا** و صحیح التکلیف تعتمد علی هذا الاستطاعة و محت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب آلات بودن بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست که است تکلیف معتمد بر فعل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که ممکنان میگویند قرآن حدیث بدان ناخن است و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیم حالیه و لا یكلف العبد بما ليس في وسعه و تکلیف داده نمیشود ببنده با آنچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه متع باشد چنانکه جمیع ضدین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یحکمت الله نفساً الا و سعياً و امر و قوله تعالی انی فی سبیل الله کافٍ برای تعجیر نیست نه تکلیف و نزاع در جواب است متعذر منع کنند بنابر قبح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزی و صای وجود من الا لمر

فی المضروب عقیب ضرب انسان و الا نکسائی الزجاج عقیب کسر انسان و ما اشبه کل ذلک مخلوق الله تعالی و در وی که یافته میشود در ضرب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکسته که یافته میشود در آنگین بعد شکستن آدمی و آنچه مانا باوست این همه آفریده خداست بنابر آنچه گذشت که خالق همان ذات واحد است و جمله کمالات مستند باوست بلا واسطه و متحرکه که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا نمیکند میگویند که اگر صمد و فعل از فاعل بلا واسطه فعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب انگسار از کسری زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست نزد ما بهر مخلوق اولی است که اصنیع للعبد فی تخلیق نیست کار بنده را در آفریدن آن و اولی آنست که مقدر تخلیق نکنند زیرا که هر چه مستولات می نامند بنده را اصلا در آن دخلی و صنیعی نیست و المقتول میت با جله و مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده در آن وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل نا کریمه اذ اجاء اجلهم لا یسنأ خروفاً ساعة و لا یستقد مؤناً است و فرمود و لكن یؤخر الله نفساً اذ اجاء اجلها و جز آن از آیات پس اجل یک مرتبه حجت معتزله احادیث وارد شده در آنکه بعض طاعات در عمری آفرید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احب ان یبسط فی رزقه و یتساکه فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری و سلم و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمی الا الالب و اه الترمذی ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهم و اینکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول مخلوق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی میداند آنست که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست و لکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت بسوی این طاعت بنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدی است بنابر ارتکاب او منهی عنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جبری عادت چه قتل فعل قاتل است کسب اگر چه خلق نباشد و الموت قاتمه بالمیت مخلوق الله تعالی و موت قائم است بمردود و آفریده اوست بنده را در آن هیچ نیست نه تخلیق او نه کسب او و بنی این امر بر آنست که موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خلق الموت و الحیوة و اکثر بر آنند که عدمی است و معنی خلق موت قدر او و الا اجل واحد و مرگ و دیت مرگ یکی است نه چنانکه کعبی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست و نه چنانکه فلاسفه گریزند که حیوان اجل طبیعی است که وقت نیست او



بجمل بطوب و انقضا حرارت غریزی و دیگر ارجل اختراعی است بحسب کفایت و امراض و الحوام رزق و حرام نیز  
رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس بخورد آنرا و این گاهی حلال باشد  
و گاهی حرام الحاق مکرم کتابه فی الاکاذین الا علی الله عز و جهای بر آن است و هر کسی استیفا  
رزق خود میکند چنانکه این بقوت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند و رزق معتزله حرام  
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمثل که مالک آنرا بخورد و با آنچه ارتفاع بدان ممنوع نباشد و این خبر جلال  
نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه دو آب بخورد رزق نباشد و بر سر دو وجه لازم می آید که اگر کمال حرام  
طول عمر خود اصل رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتزله است  
و نیست رزق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه هستند با و تعالی باشد قبیح نبود و در  
و خور نکو بهش عذاب نباشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر سوسه با شرت است اسباب را بخت یا خود  
ولا یتصل ان لا یا کل انسان رزقه او یا کل غیره و مستصوب میشود که کدام آدمی رزق خود نخورد و یا غیر  
وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن  
دیگری آنرا ممنوع است و معنی ملک محتج نیست و ما هو الا صلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی  
و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر سزید در دنیا و آخرت را نمی آفریند و اول اعتبار  
بر عباد و استحقاق شکر در هدایت و فافهمه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادا و واجب نه اتمان او بر آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم فوق اتمان بر ابی جمل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او صلح بود و نه برای سوال عننت و توفیق  
و کشف ضلالت و بطن و خنثی و رزق هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی  
واجب است و نه چیزی در وقت و می سجد نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای ما واجب کرد و بجان آفرین که  
مفسد این محل یعنی موجب صلح بلکه اکثر اصول معتزله پیش از آن است که بحد در آید و بنا بر این مفسد بر قصور نظر  
ایشان در معارف الهیه و سوغ قیاس غائب بر شاید در طباع ایشان است و هیچ شی بر وی بایجاب غیر هم  
واجب نمیشود و آن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعد چیزی میفرماید و ایقانی آن میفرماید  
بکرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه السجدة و جز آن از آیات و احادیث  
که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و هیچکس را بر وی حتی و استحقاق  
نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان انواب هم و عاصیان اعقاب کفر و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته لیکن بر او  
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را محال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او تسخیر حکمت و معصیت  
کلیه است و واجب نیست بر وی لطف جزئی خاص و اصلاح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در  
باعتبار خیر حسن حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی خود و ظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق  
و امر آنکه استكمال النفس و صفات خود بخیزی کرده باشد و او را حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و تسخیر

مسانی الوهیت است و لما رت حدوث و امکان لا غرض لفعله کارمای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض  
 محتاج بود و تواند و منافع مراعات حکمت در هر کار و ارجح بخلق است و او را بدان احتیاج نه و وجود و عدم خلق  
 و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسان است ولیکن هر چه میخواهد میکند با آنکه این رعایت و ملحوظ  
 نیز روی غیر لازم و واجب است لا حاکم سوا که نیست حکومت کننده جز وی حکم او است بقوله تعالی را این  
 الحکموا لا اله الا الله یخدا سوگند که حکم او واجب و منهد و بامباح و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هر که حکم بوجه  
 یا حرم چیزی کند بغیر شریعت و نقت وی مفسری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی و لا تقولوا لما تصفون  
 السینة هذا احلال و هذا احرام لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفتنون  
 علی الله الکذب لا یستحقون پس وجوب فعل حکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و عقاب است  
 و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل احکم در حسن و قبح چیزی بلکه این حکم خاص با و تعالی  
 و بر این اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبح آنکه از ان نهی فرموده پس حسن قبح اشیا را جع با مروتی شایسته  
 عقل را در اینجا دخل نیست تا حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس  
 کسیکه در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم بدر رفته و با مردم اختلاط کرده در آخرت  
 با خود و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشایخ که اینقدر معرفت را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن بی  
 موصوف بصفت کمال بعقل واجب میگویند زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تعریف عالم  
 و انتظام وی بدان حکم میکند و قوله تعالی ما کان منکم من یبغی حتی ینبغی له و هو که حجت فرقه اول است  
 و رسول را در اینجا و یل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل است این بهرام گفته مختار مذہب اول است و از ابو حنیفه آمده  
 که فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن و قبح باین معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این العقل نتوان دریا  
 و الا در معرفت تعلو بدخ و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال نقصان چنانکه علم و جهل بعقل  
 سخن نیست و نزد معتزله حسن و قبح عقلی است و نزد ماتریدیه نقصان و حکم و تکلیف و تعالی است پس گاهی بعقل  
 بعض وجه و مصالح آن اگر میشد و مناسبتش ثواب و عقاب دریافت میکرد و گاهی جز با خبر و سئل هیچ  
 معلوم نمیشود و عذاب القبر للکافین و لبعض عصاة المومنین و تمخیر اهل الطاعة فی القبر  
 بما یعمل الله تعالی و یزید عذاب کور برای کافران و بعض مومنان گناهکار و آسایش اهل طاعت قهر  
 با آنچه خدا میداند و میخواهد حق است مراد بقبر عالم بر رخ است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان  
 در آن عالم در محنت عذاب و طغیان در ناز و نعمت باشند قال تعالی انما یرضون علیها عذابا و عشیئا  
 و یوم یقوم الساعة اذ خلوا ال فو تحون اشد العذاب و فرسودا غی قوا فادخلوا ناراً  
 و فرمود و لکن یقفهم من العذاب الا که فی دوزن العذاب الا که ای عذاب قبر عذاب آخرت  
 و فرمود و شئت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و این در باره

مذاب قبر نازل شد و در حدیث عایشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عذاب  
 فرمود عذاب قبر حق است عایشه گفتو بدیدیم بعد از آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا و عذاب  
 متفق علیه و در حدیث دیگر آمده که القوم من خدة من ریاض الجنة او حفرة من حش النیران رواه الترمذی  
 وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان القبر اول منزل  
 من منازل الآخرة فان نجح منه فما بعده ايسر منه وان لم ينجح فما بعده اشد منه رواه  
 الترمذی ابن ماجه و قال حدیث غریب و قال صلی الله علیه و سلم استنزهوا من البول فان عامد  
 عذاب القبر منه رواه الحاكم من حدیث ابن عباس صححه و اخرجه الدارقطنی من حدیث انس بنط من ربه و اتقاوا  
 درین معنی و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگر چه احادیث آن بمدقواتر رسد و درین باب اهل علم مؤلفات  
 مستقلة جمع کرده اند تحریر سطور هم شرحی دارد و در عربی بر آیات تنبیهت سیوطی و او را درین فن و کتابت دوست  
 شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و بدو رسافر و فی احوال الآخرة و ترجمه این هر دو در فارسی ستمی بقصر الکمال  
 فی بیان محال و المآل از حاجی رفیع الدین خان مراد آبادی در مجلدی بوده و خیلی فخر افتاده و تیز فاضی شهاب الدین ابی حنیفه  
 دو رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم رسیده و شرح نیز  
 و جمع التشتیت شرح آیات التنبیهت نیز درین باب است و ثانی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه روئین  
 انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت مجاهد است هیچ حیات و ادراک او نیست پس تنذیش محال باشد و جواب  
 آنست که حق تعالی در جمیع اجزای بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب لذت تنعیم می دریا بدو این  
 مستلزم عبادت روح در تمام بدن بر وجهی که مرده متحرک و مضطرب گردید یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه  
 غریق در آب و کول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب گردد و میشود اگر چه برابران اطلاع دست بهم نمید  
 و هر که تامل در عذاب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت و سیجانه کند اشتال این معاملات ابر که نیست بعد  
 تا کاکر و تاباستحاله چه رسد و خفیه قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل را هم میباشند حدیث لو کان نخی منها  
 احد لنبی سعد بن معاذ الذی اها تزل عرش الرحمن رواه اهل السنن و سوال منکر و تکلیف  
 و سوال منکر و تکلیف از میت در قبر حق است و این هر دو و فرشته اند عظیم و مهیب و میاه کبود چشم که در قبر در آید  
 و بنده را از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین می سوال کنند اگر توفیق الهی و تعلیم وی سبحانه جواب  
 سوال ایشان مطابق حق گفت در نماز و لغت باشد و چون نوع و وس بخوابی احت رود و قبر و حق دی او باغی از  
 از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته جواب با صواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر  
 بروی گوی از گویای دورخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها مطلق است ایمان بدان باید بود  
 و کیفیت آن بعلم الهی موقوف باید داشت خواه با عبادت حیات یا مقابله روح یا بغیر آن هر وجه از وجه که قادر مطلق اند  
 و خواهد در حدیث اسما بنت ابی بکر نزد نسائی و غیره آمده آنکه گفتون فی القبر لیس قویا من فتنه الدجال

و سوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبت مردم و چون میت را در تابوتی نهاده نقل میکنند دیگر کنند مسئول نگردد  
 و اگر درنده خورده است هم در شکم او پسیده شود و اثبایا سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق  
 تشریف تعظیم و شاید بعضی از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر آنکه اطفال مومنین نیستند  
 مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی اسلام و نبی  
 محمد صلی الله علیه و سلم و امام ابوحنیفه در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب  
 و عقاب هم متوقف شده و حق تعالی توقف است زیرا که شارع علیه السلام هم در آن توقف نموده و فرموده الله  
 اعلم بربا کانتوا یعلمون و جن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن  
 توقف کرده و کافران ایشان با اتفاق مغرب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبوده بلکه بی سابقه  
 سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث با مستثنای شهید و مرابطی سبیل الله و آنکه روز جمعه  
 یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الی خواند و آنکه بعلت استسقا و اسهال مرده بسیار آمده  
 و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خصائص این است مرحوم است و حکمت در تعجیل عذاب  
 ایشان در برنخ تمحیض نوب ماصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان بر خیزند ثابت کل من هذی  
 بالدلائل السمعیة این همه ثابت است بدلائل سمعیة از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکن است مخبر صادق  
 بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی تفسیری که مومن در اعتقاد آن بدل و تصدیق بجان هیچ  
 شک و شبهه نافی نمی ماند پای عقل در اینجا چنین است و در احادیث آمده که در قبر عاصی بهفتاد کثرم و از دما بود که اگر کسی  
 از آنها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این بار و کثرم صور صفات ذمیه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیا است که  
 در آن عالم باین شکل متمثل شده و ذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بر آن و در ایمان اعتقاد باور  
 آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده و در طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم ستم نتوان دید و دیدن نمودن  
 آن بخلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر گویی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود و خداش نماید هرگز  
 نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید اما امتحان اعتقاد و ایمان متابعت سنت رسول الشرجان درین جای است  
 و توهم آنکه دیدن این بار و کثرم و غیره بر مثال دیدن در خواب است که ناظم از گردیدن آن در نوم متاثر میشود و نسبت  
 بوی موجود و واقع است اگر چه در خارج نیست هر چند مقصود باین جانیه حاصل است اما ضعف ایمان است  
 و اول احکام اسلام و البعث حق و بر آن بختن خدام و بار از کور و زنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالی  
 ثُمَّ اَنْزَلْنَاهُمْ اِلَیْهِمْ اِلْقِیْمَةً تَبْعُوْنَ اَنْ وَقَوْلُهُ تَعَالٰی قُلْ یُحْیِیْهَا الَّذِیْ اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ جَزْءٌ اَزْ  
 نصوص قاطعه ناطقه بجهت اجساد و احادیث درین باب بسیار است مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است  
 و سیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم بوجود آورد و بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند و هو الله الذی  
 یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ وَ بَحِیْثُ اسْتِحْوَیْ اَزْ اَوْحٰی زَاوَدُ مَشَارَ طَلُقْ اَوْ شُود

باقی دارند و آذرباغ لذت گویند و در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارود و مردگان از زمین برویند و حیوانات بگردان  
 بهایم و دیور و شرارت سبوت شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بوض گفته اند طفل از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات  
 بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بشت گرد و دبعث و نشو و تنفس شود و اول نفع برای امانت اهل عالم  
 و ملاک نباشد قال تعالی یَوْمَ یُصْفَخُ فی السُّمُوحِ نَعْرَجُ مَنْ فی السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ  
 شَاءَ اللَّهُ وَ دَوْمَ برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی یَوْمَ یُخْرِجُ فِیهِ الْأَحْیَاءِ فَإِذَا انْجَمَ قِیَامُ یَبْطِرُونَ  
 وَ فاصله میان هر دو نفع چهل سال باشد و از معدوم فقط مَنْ فی السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فی الْأَرْضِ معلوم شد که از زمین  
 خون و دشت و فزع و وحشت و صق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود و از جرح انس و ملائکه و بهشتی  
 إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و وقت حور و خرد و حله و عرش  
 و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفع را مراد دارند و گاهی زمان مستدار داده کنند و از بدایت امانت  
 تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت در نگردان این احوال بر مردم هر روز میگذرد و ایشان هنوز  
 از این وزر غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمام  
 جانوران راه یابد و همه در خانه ها و آشپناها بجزند و در کنجاها گوشه ها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و ملائکه  
 اینجا اثر نفع اولی ظاهر شود و ناگاه صبح در مد و جمعی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر  
 نفع بعث نمایان گردد و با بجهل بعث موتی از قبور جمیع اجزاء اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن حق است و فلما سفة  
 انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بران موجود نیست ضرر مقصود ندارد  
 زیرا که مراد آنست که حق تعالی اجزاء اصلیه انسان را فراموش خواهد کرد و روح را در آن بدید برابر است که این را اعاده  
 معدوم بعینه ناسد یا نه و بتوان گفت که این باعتبار قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست  
 یہ و حدیث آمده اهل الکفر جزو دم آخر احمد و الطبرانی من حدیث ابی هریره بسند حسن و اخرجه الترمذی  
 و حسن من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل حنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجحیم  
 ضحی ستمثل احد اخرجه مسلم من حدیث ابی هریره یعنی دندان جهنمی را بر کوه احد بود و از اینجا گفته اند که  
 هیچ ندیدیم نیست مگر تناسخ را در آن قدم راسخ است بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی محکوق از اجزای اصلیه  
 بدن اول نبود و اگر این را تناسخ ناسد نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحالة اعاده روح در مثل این بدن موجود نیست  
 بلکه اوله بر حقیقت آن قائم اند و تناسخ ناسد یا نه و الی ذلک حق و سنجیدن بر کشیدن اعمال بندگان و در وقت  
 حق است اگر چه علم او تعالی بهمیه محیط است ولیکن ضمن آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که  
 جزوی تعالی کس نداند قال تعالی وَالْوَاكِنُ یَوْمَ یُنْفَخُ عَنْ هِیْئَتِهَا وَ یُعْزِزُ مَنْ یَشَاءُ وَ یُذَلِّلُ مَنْ یَشَاءُ وَ یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السُّمُوحِ وَ یَعْلَمُ الْغُیُوبَ وَ یَعْلَمُ الْغُیُوبَ وَ یَعْلَمُ الْغُیُوبَ وَ یَعْلَمُ الْغُیُوبَ  
 و ایمان کافی است و تحقیق آنست که این نیز ان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس می باشد هر کفه مقدار  
 آسمان زمین سلمان فارسی گفته اگر دو یک پله وی آسمان زمین و آنچه در آنهاست بزنند بکنج و کفه حسنات جانب



یمن عرش مقابل جنت بیاید و گفته سیئات بسیار عرش بجانب نار و نزد بعض میزان خیر نیست که بوی مقدار  
 اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک کیفیتش صرست و مراد معنی عدل است و میزان تمیزی است  
 برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بجمله که عقل  
 از جان نوزد و معتزل انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است و وزن نبود و نیز اعمال  
 معلوم او تعالی است و وزنش عجب بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و نقل  
 احداث فرماید و حدیث بطایفه بر آن لالت دارد و بطایفه کاغذ پاره را گویند که در آن مشن متاع بنویسند و حدیث بطایفه را  
 احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است اخراج الحاکم صحیح من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون گفته  
 حسنات یکی سبک آید و کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن گفته اند از ند بدان راجح آید  
 و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلول باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما بر آن  
 اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عجب نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه  
 اعمال را بشکل با جسم گرداند حسنات را اجسام نورانی کند و سیئات را طلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث  
 بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمیع موازین در قول می تعالی وَ نَضَعُ الْمَوَازِيزَ الْقِسْطَ  
 لِكُلِّ الْقِيَمَةِ باعتبار تعدد است که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزان جدا گانه باشد یا باعتبار وزن بود  
 بنا بر کثرت عظمت اجزاء و وزن اعمال سبک و اورگناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود و بغرض اظهار شرف و تعظیم  
 یا افشای محصیت و توضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر احسانات نبود و گویند  
 که نقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و علامت نقل ارتفاع گفته بود و علامت خفت اخفاص اما این  
 قول سنده خواهد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعتات و معاصی در آن بکتوب و مثبت است حق است  
 لقوله تعالی وَ نَخْرُجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَاقُلُكَا مَسْنُونًا و این کتابها مومنان را بدست راست  
 و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسباند یا از سینه بجانب پشت بر آرند  
 برای تمیز میان مومنان و کافران غرت ایمان رسوائی کفر قال تعالی فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابًا بِيَمِينٍ فَسُبْحٰنَ  
 يُحْسِبُ حِسَابًا يَّسِيرًا ۚ وَ يَنْقُلُهَا اِلٰى اَهْلِهٖ مَسْرُورًا ۚ وَ اَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابًا  
 وَ رَاٰ ظَهْرَهٗ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۚ وَ يُصَلِّى سَعِيرًا ۚ و سخن در آن است که اعطای کتاب به مین  
 مخصوص بچو من مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد از اجرا  
 وعید و اخراج از نار یا بموا جهند بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را  
 بروی بخوانند و برین همه اقوال آیه از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است کتاب  
 و سنت از آن ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور  
 آخرت دخلی نیست و الحسب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیا

و اما دیش بدان ناطق اند و مردم در حساب تفاوت خوابند و با بعضی مناقشه رود و با بعضی سمحت بعمل آید  
 و مقتدا نیز اگر کسی بحساب در جنت در آید اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و مبتدعان از بدعات  
 و محذورات و کفار را از تکذیب و مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود  
 که امانت وحی را پیش قسم بانفیارسانیده و از لوح حساب گیرند که گواهد تو در تبلیغ علوم و مجربیل کیست و می گوید پس فرست  
 اسرافیل حاضر آرد و همه را از رزق برتن افتد و پیغمبران از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السوال  
 حتی و پرسیدن می بقالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده حتی هست لقوله صلی الله  
 علیه و سلم ان الله یدلی المؤمن فیضع علیه کتفه ویستره فیقول اتعترف ذنب کذا التعرف  
 ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قوله بذنوبه و ای فی نفسه انه قد حلت قال سترتها  
 عليك فی الدنیا و انا اغضی هالك الیوم فیعطی كتاب حسناته و اما الكفار و المنافقون  
 فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین  
 رواد الشیخان عن ابن عمر اول انچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم دهند  
 و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده مقتدا و از مقبول متبادد انگل رود و مردمی را فرضا اگر ثواب مقتدا و غیره  
 و بنصف دانگی با وی مختصم افتد در بهشت نداید تا خصم از وی راضی نشود و این چنین روز در پیش و خواب  
 بر بستر راحت پادار کرده و میگوید یا انچه من یافته ام دیگری نیافته و انچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده و عوام غفلت  
 و ستمدار گفتگو و تصوفیان و طامات و شطحیات و سکر و بغوات و دعوی سکا شغفات و الهامات همچو کس خبر  
 از ان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و مردمی تصور مرگ و آخرت  
 و احوال آن بدل نیکنند و تجانی میفرمایند که خوف و علیهم و لا هم یخزنون و تجانی دیگر میگویند که یسئل  
 عما یفعل و هم یسئلون بجز غر و حیرت کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد حکم او است و الحوض  
 حق و بر که حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه و سلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوشنیا سئل لقوله تعالی  
 اننا اعطینا ک الکف کثر و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکجا به راه باشد آبش از شیر سفید تر  
 و بولیش از مشک خوشبو تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد  
 دیگر تشنگی گرووی نگردد و راه الشیخان عن ابن عمر و در تحدید حوض بحسب اکنه مسافت مختلف و اتحاد  
 آمده بسبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است بآهل مین فرمود من صفأ الی عدن و در روایت ثوبان  
 حوضی من عدن الی عمان آمده و رواد احمد و الترمذی و ابن ماجه و ابیل شامه انچه می یگفت غرض که هر کس را  
 مسافتی که معلوم و متعارف او بود و ذکر فرمود و در بعضی احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر ویران  
 و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت این است هر پیغمبر اوحی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرق قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان لكل نبی حوضا و انهم لیتباھون اھم اکثر و اردو وانی لا رجوان اكون

اکثرهم وارادة الترمذی قال هذا حديث غريب وقطبي گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر  
 کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امر و فرمایان محبت و تشنه لقای او نیست مشکل که از آن حوض  
 آب خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابو بکر در دلش نبود قطره از آب کوثر نشنید هم اصل را حق  
 و بیل که پشت دوزخ بنهند حق است و این بیل از سوی باریکه و از تیغ تیز تر باشد و تمام خلق را فرمان بشود  
 که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته و بهشت را آیند بعضی همچو برق چند و بعضی مثل باد وزده و بعضی مانند پت و زده  
 و بگذرند و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و دو خیابان اقدم بلرز و دو دوزخ پیفتند و کریم را شکر  
 الا و اريد ها کان علی ركبك حكما مقضيًا و مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور زارت  
 عام است بر جمیع خلایق را تا آنکه انبیاء و رسول نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان پیغمبران احسب ان بهم رسد به تنهای کریم  
 لا یشعرون حسیسها و هم عنها مبعدون و این عباس گفته آنحضرت از عزمیم این آیه مخصوص است  
 همه از نظری بگذرند و وی مستاده باشد و آنچنین سوز زیر که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد  
 در حدیث آمده آتش بموس گوید یا موس من ان فو له اطفاء طیبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار  
 مومنان باشد آتش در برابر وی کجا است نور وی که در ناصیه آدم بود سپس در ناصیه خلیل تا آنکه بناصیه  
 عبداللہ رسید چه کار که در اینجا که خود بواسطه جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم يخلص المؤمنون من النار فيجلسون على قنطرة بين الجنة والنار  
 فيقتص لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم في الدنيا حتى اذا هذبوا ونقوا اذن لهم  
 فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح سینن  
 باید جست و مقرر که انکار میکنند آنرا و میگویند عبور از صراط ممکن نیست اگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد  
 و جواب اینست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان مهمل گرداند چنانکه احادیث بدان باطنی است  
 و الجنة والنار حق و بهشت و دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات احادیث وارد  
 در اثبات این هر دو بجا کثرت و شهرت رسیده و در هر مکان جنت و نار اقرار است گویند جنت در آسمان اهل چهار صراط  
 یا فوق سموات سبع زیر عرش فوق او عرش حملن است و نار در زمین و در قوی بالای آسمان و جماعه در هر دو  
 توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلما آبی ساخته و شرح مقاصد گفته رضی صریح و تعیین مکان فرود نیفت  
 لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین یقین انهمی و مقرر است قوله تعالی و لقد  
 رآه نزل آخرة عند سدرة المنتهى عند حاجته الماء وى و سدره بالای آسمان  
 چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مروی آمده ان جنة محيطه بالان نیاوران  
 الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم قی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم لا يركب البحر الا غدا و احاجر او معتم فان تحته نار و ان ابن عبد البر وضعف

پس اولی توقت باشد و بجای او همانجا است که خدا خواسته است و سید اندام را خود احاطه بخلق و عوالم و فضا است  
 مشکون گویند در قرآن آمده وَجَنَّتْ عَنْهُمْ السَّمَوَاتُ اَمْ كَاذِبٌ پس وجود آن در میان زمین از  
 زمین آسمان صورت ندارد و بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق  
 و التیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند چون بیکدیگر پیچیده و پیچیده و فرض کنند این عتبار  
 عرض باشد و برین قول تا ناره از علم نیست و جواب آن جواز خرق و التیام سما و ارض نهیست کتاب و سنت است  
 و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آسمان تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین آسمان چیزی نبوده تمثیل  
 و تصویر وسعت جنت بدان فرمود و اصل مراد بیان توسیع است نه تحدید و آنچه حمل آن بر ظاهر است خدا بر  
 همه قادر و حقیقت وسعت آنرا جز خدا کسی نداند که تن خا نهیست مقدار دنیا و دود مقدار آن باشد و آنرا  
 بمنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نفاست و راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ  
 بنقل صحیح و فرض صحیح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای الخصال شکر کردن اهل زمان فترت و حی  
 مخلوق شده پس گفته اند که قول با عرف در حدیثی در و دیافته باشد با هیچیک از علما بدان رفتن است و آنکه  
 در کتاب عزیز آمده وَ عَلَى الْأَكْخَرَاتِ رِجَالٌ يَمْشُونَ كَالْإِسْبِطَةِ ثُمَّ مراد بدان بلندیهای حجاب  
 و مستوری است که میان بهشت و دوزخ بوده است اینجا مراد آن باشند مثل انبیاء و شهادت و خیار و یوسف و علما  
 باطل آنکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیمای و علامت هر یک باشند و خطاب کنند و همه مخلوقات  
 موجودات آن و بهشت و دوزخ موجودند و درین مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه متکلم  
 زعم کرده اند و جمیع قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهر و در اعداد آن  
 بر و مثل اَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَاَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ مؤید و صحیح است و هیچ ضرورت بسبب علی و دل  
 از ظاهر نیست و معارضه بمثل قوله تعالى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ  
 عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال است و نیست اگر تسلیم کنیم که او استقبال است  
 پس قصه آدم و حوا سالم از سزا خنده است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و چه نزد جمعی در جنت آدم و حوا  
 سخن است گویند آن جنت بر روی زمین و بجای بلند بود نه بر آسمان حاقط این القیم در حوا و الارواح اوله فریقین  
 فراهم کرده و در آن بحث نموده برومی که در کتاب دیگر میتوان یافت اما ترجیح مذمبی نیز داشته اند اگر درین عالم موجود باشد  
 باید که ملاک اهل جنت را بنویسد و لقوله تعالى اَكَلُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ وَلَهُمْ فِيهَا نَضرة و لكن لازم باطل است لقوله تعالى كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ  
 اِلَّا وَجْهًا پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدو ام آنست که چون چیزی فانی شود و دم بدل آن موجود گردد  
 و این مثنای ملاک یک لحظه نباشد با آنکه ملاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باوست اگر فرض کنیم که  
 ملاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حذات خود ملاک است یعنی آنکه وجود و امکانی نظیر  
 بوجود و اجبی بمنزله عدم است و تمام صحابه و تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام

و اهل تصوف و زهد بر همین اعتقاد گذشته اند و خصوص کتاب سنت و اخبار رسل من اولکم الی آخرهم لا اله الا الله  
 بر آنکه موجود الان است و حافظ ابن القیم در حاوی الارواح الی بلاد الافراح جواب شیع قدسیه و معتزله را داده  
 و بایشان وجود آن الان پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل وی است کرده و پیش  
 پیشتر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده در استیعاب احوال جنت کتابی مثل می در سلامت تالیف نیا  
 فلیجع الیه باقیاتان و لا یفنی اهلها ما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان را هم و باقی باشند  
 و فنا پذیر نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا ابد حیات و وفا است و عدم ستم طاری نشود زیرا که در حق فتنین  
 خالدین فیما اکیدا و اود است استجاب موت را موت است و خلقت کمالا بد این باشد و هلاک کمالا اگر تحقیقا  
 لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه که فرض کنند منافق یا باغی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و جمیع گویند  
 هر دو با این خود فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بران شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد  
 و محرر سطور را درین باب افتائی است که تفصیل نوشته بران جمع باید کرد و الکبیره که لا یتخرج العبد  
 المؤمن من الايمان و ارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند و گنہکاری و بدکاری مؤمن را کافر  
 نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است و اطلاق اسم مؤمن  
 و خطاب سلام و جبرای حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان گناہکارا  
 نماز میکردند و در مقابل اسلام دفن مینمودند و ایشانرا دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره  
 اسلام نبودند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره مؤمن است و نه کافر و این منترلی میان و منترل است بنا بر آنکه اعمال  
 نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان جا شده  
 و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر خصوصیات و اویل  
 کردند و این بدیهی باطل فراموشی است لغو و بیهوده و گناه دو قسم است کبیره که گناه بودنش بلیل قطع  
 معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی و وار شده مثل شرک باشد و قتل نفس بغیر حق و قذف محصنه و زنا و فرار  
 از زحف و سحر و اکل مال یتیم و حقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند  
 کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و این حجره کی شافعی را درین باب کتابی است بسبوط مسمی بزواج  
 عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فرایم نموده و صغیره  
 آنکه بران وعیدی شدید وارد نشده و یقین معلوم نموده که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد  
 و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیست نسبت با فوق صغیره است و نسبت با دون کبیره و کبیره  
 مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبیره غیر کفر است و مرتکب کبیره هر چند نقصان  
 دین و ضعف ایمان بوضوح است ولیکن با وجود آن مؤمن است و از دائره اسلام خارج نه و لا یتعد خطیئه  
 فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی در آرد و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و میگویند که ایمان بهما



هیچ واسطه نیست و دلیل آیات و احادیث نااطقه باطلان کوسن بر عاصی است کتوله تعالی یا ایها الذین  
 امنوا کتب علیکم القصاص فی القتل و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا کمال الله  
 توبه نصوحا و قوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا آیات و مرین باب بسیار  
 والله تعالی لا یغفران یشس لعیبه و خدا نمی بخشد این که شرک کرده شود با وی بنفس کتاب عزیز و ارجاع سلیمان  
 و مراد بشر که گفرت مطلقا پس ظهور ایمان بدون تصدیق جنان منافی است و گفته بود ایمان مراد و قائل  
 بود خدا مشرک و مستدین بدینی از او این کتابی است مثل یهودی و نصرانی و قائل بقدم و دستند حوادث  
 بسونی او دهری است و آنکه اثبات باری تعالی نمیکند و صفات او را که در کتاب سنت وار شده بر ظاهرش  
 جاری نمسازد و تا ویش بقبل خود می نماید مثل وجهی است و هر که صفات او را با صفات مخلوق می بیند  
 و قیاس فانی بر شا بد میکند مثل و شبه و مجسم است و در بیان شرک و انواع آن می رود مشرکین کتب مبطوله  
 جمع شده از آنکه کتاب بقصد الصراط المستقیم الحقیقه اصحاب المجیم الشیخ الاسلام ابن تیمیّه و کتاب تجرید  
 التوحید المفید للمقرئ و کتاب و الاشرک للشیخ محمد بن عیسیٰ الدهلوی و هر دو هم الدی تعالی و ترجمه آن در ار دو که  
 هم از دست سخی بقوتی الا ایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامه خلق است و تصحیح عقاید و تهنید اعمال  
 بدان تسک باید کرد و بالذات التوفیق و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد  
 چیزی را که جزا است هر که اسخو اها من غیره و کبر یعنی برای شرک باقی گناه در شیت او است با توبه و بی توبه هر که خواهد  
 بخش و هر که خواهد بکیر و یفعل الله ما یشاء و یخیرکم فیما یؤید این معنی دارد و مستقر در اینجا نیز ان که خواهد  
 و یگوید یغفر مخصوص بصغائر است یا کبائر مقرر و توبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در عید  
 ماصیان است کتوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نارا جهنم خالدا فیها و قوله تعالی  
 و من قتل مؤمنا متعمدا فجاءه جهنم خالدا فیها و قوله تعالی ان التجار کفی حکیم  
 یصلقوا نهارهم الذین و ما هم عنها یخافون و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره  
 بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و خصوصیکه در عقوبات بسیار است پس منب منصوص  
 از عیوبات و عید و قد قال تعالی هو الذی یقبل التوبه عن عبادیه و یعفو عن السیئات  
 و قال تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال تعالی ان ربک کن و مغفره للناس  
 علی ظہیرهم و در حدیث آمده بسترها علیک فی الدنیا و انا اغفرها لک الیوم استغفر علیه و فرمود  
 حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا و فرمود ما من احد یشهد ان  
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدق من قلبه الا حرمه الله علی النار و فرمود بعض  
 خلف و پیغمبر کرم است چه عادت که ان آنست که اگر وعده انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کمیل  
 لکرم اذ او عذوفا و اگر تهنید و عذاب بترسانند بوجود دنیا رند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تا از آن گشت



واین نبی است بر جوار غفور و مغفرت بدون تنفاعت پس شفاعت بالاولی جابز باشد و نزد مستغنی چون غنی و غنیتر  
جابر نیست شفاعت به جابر نیست و دلیل ما قوله تعالی است **وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْكَ** وَلِلْمُؤْمِنِينَ **وَاللَّهُ يَسْتَجِيبُ**  
**وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَسَأْتِغْفِرُكُمْ سَفَاعَةً الشَّافِعِينَ** و اسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجمله  
و در حدیث آمده شفاعتی که اهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن ابی حاتم و الحاکم من انس  
و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من جابر این حدیث مشهور است بلکه احادیثی دارد در باب شفاعت مشهوره و این حدیث است و آنچه  
بمثل قوله تعالی است **وَأَنْتَ أَكْرَمُ مَا لَا نَحْنُ بِكَ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا** وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةً  
و قوله تعالی **مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَیْثُ وَلَا تَشْفِيعُ** و بطاع و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص ازها  
و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعا بین الاولیه و نه اصل غفور و شفاعت هم ثابت نمی بود باده  
قطعی کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چنانکه صحیح است  
اما اول شافع و اول مستغنی و حدیث طویل موقت در فتح مردم که اول نزد آدم پسر نزد نوح سپس نزد ابراهیم  
بعد نزد موسی و از آنجا نزد عیسی و روز مشهور است و تمام این رسل اولوا العزم آنرا و فخل از زلات خود پشند  
و بر عکس از دشت این مقام قدم پیش نوازند نهاده تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند عرض  
حال خود کنند و یار خیز نزد سرای دروغ عزت و جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عسی آن **يُعْطَاكَ**  
**رَبَّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا** بایستد و بجز رود حکم شود که سر از سجده برآرد و هر چه خواهی بخواه پس سر از سجده برداشته محمد  
و ساعی که در انوقت بیاموزند بدو داشته قسمی از عاصیان را بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت کند و از  
سجده نالت که سر بردارد و گنایان جمله عاصیان را غفور کند و هیچکس نماند الا کسیکه قرآن بخلود نابر روی حکم کرده  
یعنی کافران منکران این حال مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه  
خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز روز را و ست و جاه جاهد و الا هم حق جاهد محمد اغفر لنا  
گر نیز تم طریق سنت تو بود استم از عاصیان امت تو بد غرض که مقام مقام اوست و سخن سخن او همان اوست  
و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** یعنی آن دهم ترا  
که راضی شوی از من و هیچ آرزوی در دل تو نشکند گویند که میمیه **لَا تَقْطُقُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** **إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ**  
**الدُّنُوبَ** جمیعاً مخصوص باین است است و قوم نوح را خطاب شد **يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ** **اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**  
من افاده بعض میکند غرض که با کمال بفضل است و با دیگران بعد از امة مذنبه و رب غفور چون همان  
غزیر است طفیلی نیز نیز خواهد بود و انشاء الله تعالی با بجز تو است او باش از آن او شود و خود را بوی سپار و جاده  
اتباع سنت او پس همه آسان است مشکل آنجا است که این نسبت و این اتباع درست نشده است و خداوند  
بعد از آن با کمال خواهد بخش شکلی نیست صد نیز اگر گناه در جنب بیان محمد صلی الله علیه و سلم باتباع سمن و می ظاهر را  
و باطن را بر کسی نیز زعم ایمان ترک توفیق است باید فرد دیگر غم نیست که مدیم بر آنکه شفاعت را سواطن تعدد است

اول در موقف عصمت برای نجات شدت و بهیبت و در هشت و از دعام آن مقام بود دوم برای تیسیر و آسایش  
 و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم و رفع از امضای توقیع عذاب اجرایی حکم عتاب چهارم و در اخراج از نافه  
 و در کتات و نجات و نسل مشوبات و از اینجا که نگار زار و در مانده بیکار را امید واری شفاعت  
 سید رسول صلی الله علیه و سلم قومی است که نصیب است بهشت ای خدا شناس بروی که مستحق گرامت  
 گنا هر گاه است و شفاعت آنحضرت عام بود و جمیع است بلکه تمام اعم و جمیع خلایق را و خاص برای اهل مدینه  
 و بیشتر صلوة بروی صلی الله علیه و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثر صلوة و سلام بروی علیه الصلوة  
 و السلام و تشریف عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و پنهان  
 ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیماد و رودی که در نماز خوانده میشود که صبح صبح است اگر چه عبارات در و علما  
 و مشایخ هم چنان باشد بشرطیکه بر مضمون بمبالغه نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم و الفاظ نبوی برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل و سلم علیه و آوین همه شفاعت باذن خواهد بود و تمام  
 بمقام محمود و سجده برون است متذکران است مجمل بعد از اذن خاص نوع خاص و مقدار خاص هم باشد احادیث درین باب  
 و این شفاعت انبیا و ملائکه و صلحا و شهداء و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال و مؤمنین صابرین بر بلاد و دیگر  
 اهل البدر بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر که اشفیج نبود خدا خود او را از دوزخ برآورد و هر که در دل  
 او بر آرد از ایمان باشد در نار حله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن رضای او نیست  
 و اینکه دم بر گورهای انبیا و صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چه که این شفیعیان قدرت ندارند  
 که بی اذن او شفاعت کنند و چون می خواهند خواست که در حق کسی بگریزید فرماید یا نه خواهد گفت که شفاعت بکسی ندارد  
 او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی من قال  
 یسْفَعُ عِنْدَکَ اَکْثَرَ اَیَّامِ الدِّینِ وَ قَوْلُی سَجَانَهُ مَا لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ قَوْلٍ وَ کَاشْفِیْ وَ جَزَّانِ اِذَا کَانَ  
 بر آن لالت دارد پس از وی سجان که قریب تر از هر قریب است چه اطلب عفو کنند و رحمت و شفاعت نخواهند  
 و آمرزش بخوبند و طلب شفیع برای خود ننمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرف اگر چه بر گورستان گران خواهد بود  
 لیکن حق احتیاج باتباع است و اهل الکبائر من المومنین لا یخلدون فی النار و ان ما توان من  
 غیر توبه و گنا هر گاه در ترکبیاں کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند  
 چند گاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد و باز در بهشت در آرد و لقوله تعالی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ  
 خَیْرًا نَرَهُ وَ تَقْضِ اِیْمَانِ عَلٰی خَیْرِ هَت ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بنیند پسترد و زخ در آیند زیرا که این  
 باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و لقوله تعالی وَ عَدَّ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
 جَنَّاتٍ وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ کَانَ لَهُمْ جَنَّاتٌ الْفُرد و سَرِّی و  
 و جز آن از خصوص که لالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت گذشت اوله قاطعه را آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون

و نیز خلود در نار اعظم عقوبات است و لهذا آنرا اجزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر عیب که فراموش  
 جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این حد نیست و نه در حد معتدله آنست که هر که بدو رخ رفت تا بدو این بیان  
 زیرا که وی یکا فرست یا صاحب کبیره که بلا تو به نمرود و موسی و ثواب و صاحب صغیره که بمقتب از کبار است  
 اهل نارینند و کافر مخلد است در نار با جمیع و همچنین اهل کبیره که بی تو به مرده و آیین خلاف کتاب سنت است و کث  
 عصاه در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی کمتر هر سال  
 و بعضی احتساب بمانند نسال الله وجهه و نعوذ به من النار و الا یمان هو التصدیق بعد اجابة مرجع الله تعالى  
 و ایمان درست است که اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گردیدن است  
 بدل و این قدر کافی است در خروج از عذاب و ایمان در حقایق ایمان مجمل منقطع از ایمان انفسی نیست پس هر که صدق  
 بوجود و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که محل در توحید و منکر رسالت است باین  
 اشارت است و قول و یقال و ما یؤمن من اکثرهم بالله الا که هم بیشتر گفتن و الا قرار به و اقرار کردن  
 بزبان مگر آنکه تصدیق کردن است سقوطش صلا محتمل نیست و اقرار احتمال آن در چنانکه در حالت اگر او تصدیق ندانیم  
 و غفلت باقی است در دل و ذیلولی که است از حصول او است و این که گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است در حد  
 بعضی علماء است مثل شمس الایره و فخر الاسلام و غیره و محققین فقها بر آنند که ایمان همان گردیدن بدل است  
 و اقرار شرط اجزای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی بایست صدق  
 بقلب غیر تهریز بان مومن است نزد خدا اگر چه در احکام دنیا مومن نباشد و تهریز بلسان غیر صدق بجهان منافق است  
 و این مختار ابو منصور مازنی است گفتارانی گویند مومن صا خدا و ست قال تعالی او الذین کتب فی  
 قلوبهم الا یمان و قال تعالی و قلبه مطمئن بالا یمان و قال و کتبنا یدخل الا یمان  
 فی قلوبهم و ان حضرت فرمود اللهم ثبت قلبي حلی دینک اخرجه من جسد من حدیث شام سلمه و اسامه  
 فرمود و هلا شققت عن قلبه انتی اخرجه من جسد من حدیث اسامه و نز و اهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق  
 دل و اقرار زبان و عمل با رکان است و بحقیقت اخلاقی در میان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان  
 میگویند و ایمان بی عمل ناقص است و آیات احادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان و قیل قاضی شافعی است  
 در مال ابی بنه نیز همین جانب است و هو الحق و الصواب ولیکن ما تن اشارت بنفی این قول میکنند و میگویند فاما  
 الاعمال ففی تنزاید و الا یمان لا یزید و لا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون میشوند  
 و نفس خود و ایمان زیاده میشود و نه کم و در نیجا و مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت  
 ایمان همان تصدیق است پس پس در کتاب سنت مختلف اعمال بر ایمان آمده کتوله تعالی ان الذین امنوا  
 و عملوا الصالحات و عطف معنی متاخره و عدم دخول محطوف در معطوف علیه است و نیز ایمان است بر حقیقت  
 اعمال گرانیه حکما فی قوله و من یعمل من الصالحات من ذکی اقا نشی و هو مؤمن و معلوم است



که مشروط در شرط داخل نشود زیرا که اشتراط شیء لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعضی اعمال آمده  
 کما فی قوله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا بِاِکْمَلِ حَقِّ شَيْءٍ بَدُونَ کَرْنٍ اَوْ مَنِيْ شَوْءٍ وَکَمِیْنٍ  
 این همه وجه حجت بر کسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند و بهی که تارک آن بمؤمن نباشد چنانکه  
 رای مشرک است نه بر کسی که رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذاهب شیعی است  
 دوم آنکه حقیقت ایمان بیش از یک چیز است و آیات دال بر زیادت ایمان نزد خفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجملة است  
 گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است  
 پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن حدیث بدان ناطق است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت  
 و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است  
 بآنکه تصدیق احاد است بحد تصدیق نبی صلی الله علیه و سلم نیست لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلَکِنْ لَّیْسَ بِیْنَ  
 قَلْبِیْ وَزَوْرٍ اَبْلَ حَقِیْقٍ اِنْ نَزَاعَ لَفْظِیْ است و به قال علی القاری و الیه یأل الشاهد ولی الله المحدث ابو یوسف و الا ایمان  
 و الا اسلام واحد ایمان اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَاخْرَجْنَا مَن كَانَ فِیْهَا مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ  
 فَمَا وَجَدْنَا فِیْهَا غَیْرَ بَیْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِیْنَ ۝ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی حاصل باطن است  
 و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتْ اَلَا عَرَبٌ اِمَّا قُلُ لَّحَقُّوْا مِثْلًا وَلَکِنْ قُوْلُوْا اَلَسْمَلْنَا  
 ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هر که مؤمن است مسلم است و هر که مسلم است مؤمن است مغایرتی در میان  
 و همین است مراد با تها و در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که اسلام ان تشهد ان  
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و توتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج  
 البیت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود که ایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسوله  
 و الیوم الاخر و تومن بالقدر خدیه و شریه متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است  
 نه تصدیق و بجا ائمت گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان یا  
 تفسیر کرده است بشهادة کلمة طیبة و اقامت نماز و ایتا زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان  
 من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان بهفتاد و چند شعبه است اعلاى آن قول لا اله الا الله است ادنی دور کردن  
 اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هريرة و اذا وجد من العبد التصديق و الا قوار صحو له  
 ان یقول انا مومن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید  
 من مومنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی و لا ینبغی ان یقول انا مومن انشاء الله تعالی  
 و نمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اقل مذاهب خفیه است و ثانی قول شافعی پس اگر معنی تردد و شک  
 در تصدیق و ایمان قصد کند روان باشد چه ریبه تردد و منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر قصد شک  
 بذراتی و نفی عجب و تکریر نفس و ابرام عاقبت الامر با تردد و حصول ایمان کامل منجی کما اولئک ثم المؤمنون حقا

بدان شیرست بگوید و او باشد و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن فتنه اند و این نزاع هم لغوی است  
 و آمل واحد است و حال تمدد طول بحث در آن در فضول کلام داخل و ایمان الباس غیره مقبول و ایمان  
 بآن مقبول نیست باین دلیل یعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است موت و مسائله احوال آخرت است  
 که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد و در حدیث آمده هر کس وقت مردن خود جای خود را می بیند  
 مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آورد ایمان می خستبر نباشد ایمان درین حالت  
 ایمان بغیب نبود و ضراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول آخر اتفاق دارند و در حدیث  
 آمده ان الله یقبل قوبة العبد ما لم یغفر غفره کنایت از حالت موت و شدت سکر است در سیدن روح  
 در عاقل قوم است قال تعالی فَاذْكُرْكَ يَتَذَكَّرُ لَكُمْ اَنْ تَابُوا وَاَبَاسَتْ وَاَجَانِي مَكْرُومُو لَيْسَتْ الشَّقَاءُ  
 لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ اِذَا خَضَعَ لِحَدِّكُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّي تَبْتُ الْاَمَانَ وَتَبْتُ الْاَمَانَ  
 باین آیه صحیح تر و صریح ترمی نماید با احتمال آنکه مراد برویت باین آیه اولی مشاهده علامات قیامت از ظلمت و غم  
 از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین آید باین تفسیر کرده اند و از اینجا طاهر میشود که توبه در حالت باین هم مقبول نیست مانند  
 ایمان مذکور اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقه ما همین است و نیز بعضی اهل علم توبه مقبول ایمان در دو دست پس ایمان درین  
 که در وقت ادراک خرق آورد و هم مقبول نباشد و همین است مختار علم و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبدالحق در مجلس الایمان  
 در نفی ایمان فرعون و رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب و ابرهنه ضرورت ایراد آن بین  
 مختصر چنان نیست بعد نزول قرآن چه جامعی سخن در عدم ایمان او است و السعید قد یشتقی و الشقی قد  
 وسیع گاه می شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آورد  
 و التعلیل یكون علی السعادة و الشقاوة دون الا سعاد و الا شقاء و هما من صفات الله  
 و تغییر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشتقاء که این هر دو از صفات  
 خدا اند چه اسعاد و کون سعادت و اشتقاء و کون شقاوت است و لا تغیر علی الله و لا علی صفاته و نیست  
 و تبدل بر خداوند بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلا فی در معنی نیست چه اگر مراد ایمان  
 و سعاده مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات  
 پس و شقی و تعالی است حصولش فی الحال منقطع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و بر کثرت  
 سپرده اراده ثانی نموده و فی لاسال الرسل حکم کند و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و سابقیت حمیه است  
 قال تعالی لَئِنْ لَمْ يَكُنْ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت مواد و اصول جمیع علوم و فنون  
 ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علی و علی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیده و در اینجا اشارت است بآنکه  
 ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بمعنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنابراینچه روی از حکم و مصالح است  
 نیست متعین چنانکه بر اهرمه گویند و نه این ممکن نیست که هر دو طرف او ستوی باشد چنانکه نه متعین است و این حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادات است که بفضل عظیم خود میکند چون عامه خلق را استعداد و قابلیت استحقاق  
از جناب اقدس بواسطه حقوق و اتصال ملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را بر گردید و علم ذات و صفات افعال خود  
و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند  
فصلت محض است که لطف جهان آفرین به خاص کند بنده مصلحت عام را به و قد ارسل الله تعالی  
رسلا من البشر الی البشر مبشرین و بدستیکه فرستاد و تعالی پیغمبر از آدمیان بسوی آدمیان  
یعنی از جنسشان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بجهت ثواب و منتهی دین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان  
بنار و عذاب زیرا که عقل البسوی این امور را بهی نیست صبیحین للناس صلیحتا کجانی الیه من امور  
الدنیا و الدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل و اولی  
بهشتی و دوزخی بیا فرید و بهشت را جای نیکو کاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای که بهشت  
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق حساب نافع و ضار و گردانیدن قضایا  
که بعضی از آن ممکنات اند و بعضی اجبات و بعضی منتهیات عقل را بهی بسوی مجرم یکی از این جوانب نیست اگر است  
بعد نظر دائم و بحث کامل است برومی که اگر بدان اشتغال و زرد اکثر مصالح او بیکار گردد و سپس فضل و رحمت او تعالی  
انبیاء را برانگیخت تا آن کارها را بحق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری در میان نماند قال تعالی  
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۝ وایدلیم بالمعجزات الناقصات للعبادات و تأیید کرد  
ایشان را بمعجزهای شکنده عاداتی که هر دعوی را بر یانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند بر مان  
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوی او ظاهر گردد و غیر  
او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل الاهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست  
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهد معجزه بی اختیار علم بر صدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق و بیاطاعت  
و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود بر مان نیز باندازه او باشد معجزه از عالم قهر و قدرت  
در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود و بخلاف دلائل عقلیه که گری چند است  
در شته خیال و لزوم الزام و اسکاوت خصم بدان شوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود و چنانکه از دلائل کلامیه  
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقه شقاوت ازلی نیست  
و اول الانبیاء آدم و آخر هم محمصلی الله علیه و سلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و بعد از آدم شیت بن آدم پیغمبر شد و بعد او در لیس پیغمبر فوج پیغمبر بود بن عبد الله پیغمبر صالح بن عبید  
پیغمبر ابراهیم خلیل الله بعد از اسمعیل پیغمبر و سپس اسحق برادر او و بعد یعقوب و لوط و در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود  
بعد شعب پیغمبر موسی و برادرش هارون بعد یونس پیغمبر و او بعد پیغمبر سلیمان پیغمبر و ذکر یا پیغمبر فرزندش  
یحیی بعد عیسی بن مریم بعد الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پیغمبران منتظر شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بنفس کتاب هست که دلالت میکند بر آنکه وی امر و نهی  
 و معلوم است که در زمان نبوی نبی دیگر نبوده پس این امر و نهی بوحی باشد لا غیر و چنین سنت اجماع بر این است و انکارش  
 چنانکه از بعضی منقول است کفر است نبوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دعای رسالت و اظهار حجة بوده و دعوی رسالت  
 بتواتر معلوم گشته و اظهار حجة و دو گونه است یکی بظاهر سافتن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت و اعجاز  
 ایشان از معارضه او با قصه سوره با وجود کمال بلاغت و تمالک ایشان بر آن تا آنکه از معارضه بحروف بمقارنه  
 افتادند و با وجود توفیر و داعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک آن آورده باشد تا یمانندش چه رسد قدرت که  
 همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان بدعام و خاص و خورد و بزرگ ایشان است هیچکی را طاقت نشد که کلام  
 برهم تواند بست و سخن مثل قرآن تالیف تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است بدان رسالت  
 پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده و دوم رسیدن امور خارق عادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه و سلم پس بگوید  
 اگر چه تفصیلش احاد باشد اهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال و قبل نبوت و دلال  
 و بعد تمام آن اخلاق عظیمه و احکام حکیمه اوقادش در جای که دلیران آنجا قدم نگذارند و ثوق العجبت الی در جمع  
 احوال و ثباتی بر حال خودش نزد حوادث و احوال بر وجهی که اعدای او با آن همه شدت عداوة و حرص طبع  
 مطغنی در وی نیافتند و راهی بسوی قبح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و عقل حایز است باشیع اجماع  
 این همه امور در غیر انبیاء و چگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مغتری باشد بروی نبوت  
 سال او را عملت بدو دین و ابر بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بعد از او  
 تا روز قیامت زنده دارد و دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان قومیکه ایشانرا ند کتاب بود و حکمت  
 دوی برای ایشان کتاب آورد و حکمت احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را فضایل  
 عظیمه و علمیه کمال رسانید و عالم را با ایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب گردانید و عده  
 فرموده بود و نبوت و رسالت از حق معنی دیگر جزیر نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او معلوم شد که بروی نزول یافته  
 برخاتم انبیاء بود و بسوی تمام خلق از جن انس و غیرهما مبعوث شدن او دلالت کرد و ثابت گردید که وی آخرین انبیاء است  
 قال الله تعالی وَلَکِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم ارسلت الی الخلق کافة و ختمت الی النبی ر و اه سلم و الله خلق بعوم خود شامل تمامه اجزا  
 عالم و جمیع اقسام موجودات از جادات و نباتات و حیوانات و سائر کمونات است پس فی مبعوث باشد بسوی همه  
 سلام احجار و سجد و اشجار و شهادة حیوانات بر رسالت می چیست غیر آنکه جن انس چون مرید و مختار آفریده اند و عقرب  
 از ایشان سر میزند و از بوقی اقسام جزایمان طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلال که ریمه و ما آنکه سکنات  
 الا کرامة للعالمین نیز هم برین است و چون از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام  
 و تمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بوجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و با وجود اهل علم و خفای او

که حاملان کتاب سنت و حافظان علوم ملت و ائمه و سلف است اندک نایب بود و قد روی بیان عددهم  
 فی بعض الاحادیث و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده  
 که روی پدید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بیست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چند را ندانم و سر صد و  
 اول سیل آدم است آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند و هود و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و سلم و در روا  
 دو لک و بیست و چهار هزار آمده حافظ جلالی گفته برین روایت واقف نشده ام و الا ولی ان لا یقتصر علی عدد  
 فی التسمیة و بهتر آنست که اقتضای کند بر عددی عین در نام بردن فقد قال تعالی زیر که در قرآن مجید میفرماید  
 مِنْهُمْ مِمَّنْ قُصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَن لَّمْ يَنْقُصْ عَلَيْكَ لِنَبِّئَنَّ بِبَعْضِ اَنْبِیَاءِ رِیَاسَتِهِمْ لِنَبِّئَنَّ  
 بر تو خوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبوده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و که یوم من فی ذکر العدد ان یدخل فیهم  
 من یلیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر  
 از عدد ایشان کند و بیخبرچ منهم من هو فیهم یا بر آرد از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از  
 عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیرش محال و بر جمله شرایط مذکوره در اصول فقها عقل و ضبط و عدالت و اهل  
 و عدم مخالفت کتاب سنت و عدم طعن نبودن در حادثه عام البلوی و متروک المخالفة جز نظر افاده دیگر نمیکند و در باب  
 اعتقادات اعتبار نظر نیست و بر تقدیر احتیاط در ایهام و اجمال است بر پیغمبران یا یگان باید آورد و لحاظ  
 عدد نباید داشت اینقدر ایمان محمل کافی و بسند است و کلمه کانوا اخبارین مبلغین عن الله تعالی  
 و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام و شرائع و حکام اخلاق بودند از طرف خدا زیر که معنی نبوت و رسالت  
 همین است پس پیغمبران هر چه گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند فرمان او تعالی کنند  
 وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ یُّوحٰی اِشَارَتِ بَدَانِ هِیَ صَادِقِیْنَ نَاصِحِیْنَ مَعْصُومِیْنَ  
 غیر معزولین و تنگنویز خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عده رسالت اند تا فائده بعثت نبوت باطل نگردد  
 و عصمت ایشان از زور و غدر آنچه متعلق با شرع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عدا و سهوا و عدا  
 بالاجماع است و سهوا نیز اکثر و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل و حی و بعد آن اجماعا  
 و صفات عدا جانز است نزد جمهور و سهوا خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال خیرست باشد مثل  
 در بدین لغت و کم کردن دانه و وزن و الیق بطلیمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صفات و کبائر هر دو است عدا  
 و سهوا و باین فتنه اند جمهور و اگر کفر نشی از ایشان بوجودی آید و بر آن متنبه کرده میشوند و این همه بعد و حی است  
 و قبل آن دلیل بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله با امتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را  
 پیش از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق  
 احادیث ثابت شد صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و ماول تبرک اولی است یا بودن آن قبل بعثت کذا  
 قبل و حی آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله



قَدْ رَأَيْتُكَ مَرَّارًا بِشَظِيفٍ نَظَرٍ بِأَيْدٍ دَانِيَا سَعَزُولٍ فَتَشَوُّدٌ وَتَرْتَبُوتٌ وَرِسَالَتٌ كَمَا أَوْتَعَالَى الْفَضْلُ  
 وَكُرْمُ خَوِشِ إِيشَانِ زَانَجَشِيدِهِ هَسْتَ اَزَا اِيشَانِ بَارَنگِيرِ دُورِ سَالَتِ بَعْدَ اَز مَوْتِ ثَابِتِ مَانَدِ وَخُودِ اَنْبِيَا رَا مَوْتِ نَبُودِ زَوَدِ  
 مَانَدِ مَوْتِ هِمَانَسْتُ كَمَكِيَا جَشِيدِ بَعْدَ اَز اَنْ وَجِ رَا بَا بَا اِنِ اِيشَانِ اَعَادَ وَكُنْدَ كَلَا قَالُوا اَوْ شَيْخِ شَرِيعَتِ غَزَلِ  
 نَبُوتِ نَيْسْتُ اَوْلِيَا اَز خُوفِ غَزَلِ وَخَاتَمِ دُرُونِيَا اِيْمَنِ نَمِيْدَ بَعْدَ اَز مَوْتِ اَكْرِيَا اِنِ فِتْنَةُ اَنْدِ مَوْسَى وَوَلِي اَنْدِ وَهْمَانِ  
 اَز اِيشَانِ بَعْدِ مَوْتِ وَاسْتَمَدَ اَز قُبُورِ بَعْضِ مَوْصُوفِ ثَابِتِ نَشُدِهِ وَهَر جِهَ دَلِيلِ نَمَارِدِ دُرُ خُورِ اَعْقَادِ وَعَلِ نَيْسْتُ وَتَقُولُ  
 كُورِ سَتَانِ بَعْضِ فِتْنَتَا وَشَيْخِ كَبَانِ قَائِلِ شُدِهِ اَنْدِ صِلَا حَيْثُ تَبَسُّكِ نَدَارِ دُزِيرِ اَكْزَا كِتَابِ سُنْتِ اَسْتَشَامِ  
 رَايَةِ اَنْ تَوَانِ كَرْدِ تَخْلُفِي كَمَنْسَخِ اَوْلِ بِطَرِيقِ اِشَارَتِ بَرَا اِثْبَاتِ اَنْ مَيَكُنْدِ مِشِ مَتَبِجِ سُنْتِ وَتَابِعِ دَلِيلِ  
 بَحْوِي نِيَزِ دُورِ اَفْضَلِ اَلْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَافْضَلِ بَغِيْرَانِ رَسُوْلِ اَسْتُ لَقَوْلِهِ تَعَالَى  
 لَكُنْمُ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ وَشَكِ نَيْسْتُ كَمِ خَيْرِيَا مَتَبَجِبِ كَمَالِ اِيشَانِ دُرْدِيْنِ بَشَدِ  
 وَاِيْنِ تَابِعِ كَمَالِ نَبِي اِيشَانِ اَسْتُ كَمِ يَرُوِي اَوْ مِي كُنْدِ وَاسْتَمَدَ اَلِ لَقَوْلِهِ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ  
 اَدَمَ وَكَافِ خَرِ رَوَاهِ مُسْلِمُ مَن حَدِيْثِ اَلِي هَر رِيْقَةِ ضَعِيْفِ اَسْتُ زِيْرَا كَمِ دَالَتِ نَمِيَكُنْدِ بَرَا اَلِ بُوْدَنِ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 عَلِيٍّ بَرَا اَدَمَ بَلَكَمِ بَرَا اَوْلَادِ وِي وَقَالَ التَّقْطَا زَا نِي وَلِيكُنْ اَلِ اَدَمَ وَبَنِي اَدَمَ دُرْعَرِ مَعْنِي اَنْفَعِ اَلْاِنْسَانِ اَيْدِيْسِ  
 اَوْ مَنِيَزِ دُرْ مَقْصُومِ حَدِيْثِ نَكُورِ دَاخِلِ بُوْدِ وَحَدِيْثِ اَدَمَ وَ مَنِ دُوْنِ تَحْتِ اَلْوَاثِي دُرْ مَقْصُودِ طَا هَر تَرِ  
 وَ صَرِيْحِ تَرِ اَسْتُ وَفَضِيْلَتِ بَعْدِ اَنْ خَضِرَتْ اَبْرَاهِيْمَ رَا اَسْتُ پَسْتَرِ مَوْسَى وَعِيْسَى قُرْآنِ وَ اِيْنِ بَخِيْجِ تَنِ اَوْلُو اَلْغُرْمِ  
 وَ عَظَمِ سَجَرَاتِ مِي صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُرْآنِ عَظِيْمِ اَسْتُ كَمِ عَفْفَتِ اَلْهِي وَكَلَامِ قَدِيْمِ اَوْ سَتِ وَبَاقِي اَسْتُ تَقِيَامِ اَسْتُ  
 وَ عَجَزَاتِ دِيْگَرِ ظَاهِرِ شُدَنِ وَگُذَاشْتَنِ دُورِ بَغِيْرِ اَسْتُ عَجَزَةِ مَخْصُوصِ بُوْدِ اَز يَكِ حَبْسِ يَادِ وَ حَبْسِ اَنْ خَضِرَتْ اَصْلِي  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَجَزِ اَز هَر حَبْسِ بُوْدِ وَ جَمِيْعِ كَمَالَاتِ كَمِ دُرْ اَنْبِيَا يِ سَابِقِ وَ دَلِيْعَتِ بُوْدَنِ دُرْ اَسْتُ شَرِيْفِ مِي صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرِ زِيَادَتِ فَرَاهِمِ شُدِهِ عِ اَنْجِيْ خُوبَانِ هَمِهَ دَارِنْدِ قُوْتَهَا دَارِي وَ اَكْرِ تَبِجِ سِيْرِ وَ صِفَاتِ سَنِيْهِ وَ شَمَالِ  
 مَرْصِيْهِ وَ اخْلَاقِ كَرِيْمِ وِي صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَكُنْدِ بَقِيْعِيْنِ مَعْلُومِ شُوْدِ كَمِ جُودِ بَا جُودِ شِ تَامِ اَعْجَابِ اَسْتُ  
 هَر جُودِ اَعْجَابِ تَرَا نَزْدِ دِيْگَرِ اَسْتُ هَر نَمْتِ كَمَالِ تَرَا سَا زِ دِيْگَرِ اَعْجَابِ حَسَنِ اَلْبَشَرِ نَيْسْتُ اَعْتِجَابِ هَر جُودِ رَحِيْمِ تَوَاعُجِ اَعْجَابِ اَسْتُ  
 وَ بَا جَمْلِ اَنْبِيَا وَ مَلَا اَكَمِ وَاَوْلِيَا بَا جُودِ كَمِ اَشْرَفِ مَخْلُوقَاتِ وَ مَقْرَبَانِ دُرْ گَاهِ اَنْدِ لِيَكُنِ مِثْلِ سَا اَلْ مَخْلُوقَاتِ بِيْجِ اَلْمِ وَ قُدْرَتِ  
 نَزْدِ مَكْرِ اَنْجِيْ خُودِ اَنَّهُ رَا اَعْلَمِ وَ قُدْرَتِ دَاوِدِ وَ بَذَاتِ وَ صِفَاتِ خُدا اِيْمَانِ اَرِنْدِ جِيَا نَجِيْ سَا اَلْ رَسُوْلِ اَنَّا نِ دَارِنْدِ دُرِ  
 اَدْرَاكِ كُنْدِ اَعْجَزِ وَ مَقْصُورِ مَعْتَرِفِ اَنْدِ دُرْ اَدَا يِ حَقُوْقِ بِنْدِ كَمِ بَشَكَرِ تَوْفِيْقِ اَلْهِي نَاطِقِ بِنْدِ كَانِ خَاسِ اَلْهِي رَا دِ صِفَاتِ  
 وَ اَجَبِيْ شَرِيْكِيَا سَا خُتَنِ يَا اَنَّمَا رَا دِ عِبَادَتِ شَرِيْكِ كَرْدِ اَنْدِيْنِ كَفَرِ اَسْتُ چِنَا نَجِيْ دِيْگَرِ كَفَارِ مِثْلِ يَهُودِ بَا نَكَا رَا نَبِيَا كَا فَرِ شُدِنِ  
 وَ چِنَانِ اِنْفِصَارِيْ عِيْسَى رَا پَسَرِ خُدا وَ شَرِيْكَانِ حَرْبِ مَلَا اَكَمِ رَا دِ خُشْتَرَانِ خُدا اَلْغَفْتَنِ دُورِ اَعْلَمِ غَيْبِ بَا اَنَّمَا مُسْلِمِ دُشْتَنِ  
 كَا فَرِ شُدِنِ اَنْبِيَا وَ مَلَا اَكَمِ رَا دِ صِفَاتِ اَلْهِي شَرِيْكِ نَبَا يَكِرْدِ وَ غِيْرِ اَنْبِيَا رَا دِ صِفَاتِ اَنْبِيَا شَرِيْكِ نَبَا يَكِرْدِ اَنْدِ اَعْتِمَادِ  
 سِوَا يِ اَنْبِيَا وَ مَلَا اَكَمِ دِيْگَرِ اَرَا اَحْجَابِ اَبْلِ اَسْتُ اَوْلِيَا ثَابِتِ نَيْسْتُ مَتَابَعَتِ مَقْصُورِ بَرِ اَنْبِيَا اَسْتُ اَنْجِيْ بَغِيْرِ خُودِ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

علیه السلام خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در علمیات از امور است فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منتهیات است که در ازان زیاده  
 و قول فعل هر کسی که سر سوار قول فعل بر غیر مخالفت داشته باشد زار و باید کرد و الم لا تملک عباد الله تقا عالمون  
 بامر و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامروی سبحانه لقوله تعالی لا یستقیقونه بالقول و هم  
 یا امرا یعقلون و قوله تعالی لا یستکبرون عن عبادته و لا یستخسرون و اجسام  
 ایشان لطیف نورانی است بهر شکل خواهند برآیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است ابدان نسبت  
 بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین هر جز از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته  
 موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین و جز النور در قرآن مجید فرشتگان را بازوها  
 اثبات کرده و فرموده ذُو اَیْمَانٍ مَّتَشْنٰی وَ تِلْكَ وَرُبَاعٌ لَّا جَمْعَ لِعَقَادِیْهِمْ بَایْدُ کَرْدِ حَقِیْقَتِ مُرَادِ  
 مفوض بعلم الاهی باید داشت و مراد بدو سته و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را شش صد بازو دید و نمجمله ملائکه جبریل و میکائیل و عزرائیل و میکائیل متقرب  
 و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرنگه گوش هر دو دوش  
 ایشان دویست ساله راه است و زیاده کمافی الحدیث و هر یکی را جامی معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام  
 معلوم و آنفرمانی خدا در هیچ کار نمیکند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند که قال کیف یصفون  
 مَا اَمْرُهُمْ و یَعْقِلُونَ مَا یَقُوْمُونَ و ابلیس که بیفرمانی کرد و حقیقت جنی بود نه فرشته و نیز بعض فرشته  
 و جن و خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دود خانی اگر دود همان نور مانده لای صقون بذکوان  
 و لا انقاة وصف کرده میشوند بمردی و زنی و ایشان را نوال و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب و مانند گاو  
 وحی و پر دارندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بجال ایشان است بالفعل حاصل دارند و ایشان شوق تحصیل کمال  
 و اخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت سببه و نباشد  
 و عدم وصف بزنی و مردی باینبر عدم و در نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران نسبت پرستان که ایشان را  
 دختران خدا گویند محال باطل است و افراط در شان ایشان کریمه که یَتَخَذْنَ صَاحِبَةً وَاَوْکَدَ اَوْقُولُهُنَّ  
 لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ  
 از ایشان جدا نشده و تحزیب ایشان بوجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سحر عتاب میکنند و الله تعالی  
 کتب از لها علی انبیاءه و بین فیها امر و طهیه و وعده و وعید و او تعالی را کتب بها است  
 که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و وعید خود را و همه کلام و صفت  
 قدیم اوست و واحد است و تنزه و تفاوت در نظم و مقرو و مسموع است و باین اعتبار فضل کتب قرآن کریم است که زبده  
 و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر فضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتبهای دیگر نبوده و تسک  
 بدان در عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت و کفر صریح و ضلالت واضح بقده توریت است که بر مسموع

خاست و غلبت می آید بی یو که خط آن جز از

پیغمبران گیرد و اینست بعد از آنکه پس از آنکه بر او و علیهما السلام نازل شده پس از آنکه بر او و علیهما السلام نازل شده  
و بعد از این کتب بعد از آنکه و بیان احکام شرعی شئون اند و احوال رسالت و صفات نبوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب  
و امت وی و بقرآن کریم که کتب ادیان مشیخ شده و تلاوت و کتابت و بعضی احکام آنرا بر آن گردیده و هر یک از اینها  
ابرا بهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن حد و کتابها را بطور آن باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی  
ثابت نیست و تمام کتب آبی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگر چه چو چو دیگر بعضی فضل اند از بعضی و اسماء و  
توقیفیه و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی وقوف است بر سماع و نقل از شرع پس در اجزای نامی که بر لسان  
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگر چه عقل و صحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کن  
و در معنی یکی بود مثلاً او را شانی گویند و بطیب جو او خوانند نه سخن و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از  
توصیف چه تسمیه تصرف است که جزو الی را نرسد و سخن در اسمای است که ما خود اند از صفات و افعال و الا در اسماء  
اسلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و درجه است آمد و که او را  
نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و ثواب  
ضعیف است و الحاد و اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسماء  
او عین است و المعراج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الیقظة بشخصه الی السماء شحرا ل

ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان  
پسترسوی آنچه خدا خواهد از علو حق ثابت است بنجیر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحالة  
بنی بر اصول فلاسف است و در زخرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی زیاده است  
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال حوز و هم  
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت یک سال و پنج ماه بوده در شوال سال یازدهم و تقوایی در شب بیست و هفتم ربیع  
یا ربیع الاول و تقوایی در هفتم رمضان سال دوازدهم و نزد بعضی بعد بیست و پنج سال شب و شنبه و اربعه  
و هر یک از اینها در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه منظمه  
تا بیت المقدس بنفس کتاب از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالا  
آن تا آنجا که خدا خواهد معلوم است با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برد و در دم و این  
و اسماء از سجده حرام تا سجده اقصی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا مخرج  
و بالای آن احادیث ایمان آنست که بجز و شنیدن این خبر حقیقت آن بدل نشیند و تردد و خلجان بدان انداخته  
و اگر برادر را کسالت و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم که با فرصت تصور  
و مایل باشد اینها سخن شنیدن ایمان آوردن توأم است ابو بکر را صدیق از آن و زلقب شد که تصدیق قضیه معراج

و بی توقف و قابل ایمان آورد و گفته انکار آن در غایت اصرار کرده و بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن می شنیدند  
و حق آنست که وی صلی الله علیه و سلم خدا را بچشم سر و دید چهره برین ماند و الا دیدن بیده دل در جمیع احوال  
خصوصیت بحالت معراج نداشت و در بعضی دیدن بدل غیر دانستن بدل است و تقاضای گفته صحیح آنست که بدین  
دیدن چشم انتهی گویم دیدن خود متفق علیه است بیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین هیچیک ثابت نشده پس  
توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورت راجح دیدن چشم است و الله اعلم و امت خیر الا موه و است وی  
صلی الله علیه و آله و سلم بهترین استهاست همچنانکه وی است و بهتر بنحی این است لقوله تعالی کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ  
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث بزرگ حکیم عن ابی  
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند و فرمود انتم تتقون سبعین امة انتم خیرها  
و اگر مها علی الله رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل و کثر ثواب  
این است احادیث بسیار آمده از معاویه و نیست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود که لا یزال من امة  
امة قائمة بامر الله لا یضیهم من خذلهم و لا من خالفهم حتی یأتی امر الله و هم علی ذلک  
متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیة آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یزال طائفة من  
امتی منصوبین لا یضیهم من خذلهم حتی تقیم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن  
صحیح ابن المذنبی گفته مراد باین طائفة اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون معارف و حقائق و دقائق و عجائب  
و غرائب ازین است مرحوم بطحور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعت اکمل الشرائع و دین  
ناصح الا دیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعت های ماضیه است و دین می ناسخ جمیع ادیان است  
و این کمال خاص متعلق بمخصوص و منطوق کتاب سنت است بدون الحاق تجددات و الصاق استنباطات  
زیر که خصوص شرعیه کافی و وافی است برای احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول  
کاسده نیست چون می صلی الله علیه و سلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لا جرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد  
و کمال دیگر برتر نبود الیقوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و من یشیع غیر  
الا سلامه دینا فلن یقبل منه اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود و انقباض نفس و تحریم  
طبیات و منع غنائم و تحجیل عقوبات ناظر در آن است و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شرف و غضب  
و بطش اعدای بن مرتبه بود که هیچکس را تاب نظر طاعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در  
غایت رفیع و ملائمت بود و شریعتش شریعت فضل و احسان که صلوات بال و قتال نداشت بلکه مقاتله برایشان  
حرام بود از انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طایفه یحزقیریک خسارده تو زنند ترا باید که خسارده دیگر پیش او کنی و هر که بگو  
جائز تو دوست زنند تو ردای خود را بوی بده و هر که تیا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو و آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر و هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسوی داشت

وتم لهم اللطف وفضل ورافت عيسوي وكرم محل كرم الطيبات وكرم الخبايا هم اشارت  
 بعدت وتوسط شريعت است وحققت حال كيفية اجابت سيرة شاملة و معرفت خصال نبويه و دفع شرائع  
 و احكام و صلي الله عليه وسلم ظاهر بگرد و اصحابه خيار الامة و باران او بهتر و بهتر باقی است اندوخته  
 آيات و احاديث و اخبار و آثار و درج و فضل ایشان آمد و که بنظر دران جزم کرده میشود که ایشان فضل و اکثر سائر  
 است اندوخته و ابهر چنانکه فرمود اگر یکی از شما بر کوه و ان جلا در راه خدا افتد کند به نیم پايه جو که یکی از ایشان بدو  
 نرسد و حدیث خیر القرن قرنی ثلث الذین یلوئهم ثم ثلث الذین یلوئهم نیز دلیل این معاست و جبرئیل  
 دلائل دیگر است و خود که ام دلیل و اخراج تر ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت صحبت  
 و شنیدنی داشته و قرآن سینه از زبان می شنیده و بلا واسطه بامرونی آتی مخاطب گشته و جان مال و اولاد  
 و اخلا بر اید برفع در راه او باخته و تحقیقت آنچه بیک نظر جمال وی دیدن و می در بزم او نشستن و حرفی از زبان  
 او گوش کردن حاصل شونده العمر دیگر ان انجلوات و اربعینات دست بهم ندیده و نزد محققین فضیلت ایشان سائر  
 است از جهت هر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم مثل امتی مثل المطر لا یبکی اوله خیر  
 ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یا تون بعد بلکه من حیث الجموع  
 و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاصله مذکوره کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج  
 و نیزه و مختار و دیگر کوه و کان قریش پس حق است که هر دو قرن اول فضل است از هر دو قرن ثانی و از هر دو  
 باب احادیث دیگر نیز هست الیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدیلموی و ابل حدیث کثر الله تعالی سوادهم  
 و رفع عاده هم فضل علمای است اند با اعتبار محبت معنوی با رسول و اشباه اهل ملت اند و صحابه رسول در معرفت  
 احوال جزئی و کلی وی صلی الله علیه وسلم ذکر الصلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و انهاک در ان  
 حدیث وی و بحث از صحبت و تم آن و مراد بطائفة منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر طواف بنی آدم در انهار حق  
 و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک به آن غالب و جبر و مانند و گروی از اعدا بر دامن حال ایشان نشیند و کرامت  
 الاولیا کحق و کرامت اولیا حق است و کلی عبارت است از شخصی که بر مزید معرفت او تعالی و صفات و  
 واحسان در ایمان خود و بمو اخصیت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهاک در لذات و شهوات مباحه  
 موصوف باشد و کرامت او ظهور از خارق عادت غیر متعارف بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با ایمان و عمل صالح  
 است در راجع است و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد مخبره است و دلیل حقیقت کرامت ظهور آن از هر یک علیه السلام  
 و صاحب سلیمان است بنص کتاب هم اصحاب بر من بعدم تواتر و می شده که کاکارش ممکن نیست خصوصاً اگر شکر  
 اگر چه تفاصیلش آحاد بود و بعد نبوت و قوی آن حاجت با اثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت بود  
 زیرا که بدانسانت کلات و مباحث اسباب باشد و در کرامت اگر ام او تعالی است مبرهنگان خود را که هر کرا میخواند  
 بر حمت خود خاص میکنند و اولیا و ظاهر لباس غیر و از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف





مجنبة للرسول الذي طهرت هذه الكرامة لواحد من امتها لانه يظهر بها انه ولي دين  
يكون وليا له ان يكون شقائي ديانته غير بري سو ليك اين كرامت كي از است او ظاهرند تا روشن گردد و كرامت  
دولي نباشد تا آنكه حق بود در ديانست خود و ديانست و اقرار بر بان دل بر سالت رسول با الحاح است مقبول او در  
او امر و نوای او است تا آنكه اگر اين حق او ساي استكمال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولي نباشد اين  
كرامت بر دست او ظاهر گردد و در شك خرق عبادت نسبت بنبي مجزواست و نسبت بولي كرامت زير كرامت  
نبوت خالي است و افضل البتس بعد نبينا صلي الله عليه و آله و سلم و بهترين مردم بلكه اوليا بعد  
پيغمبر بلكه سائر انبيا چهار بار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و آثار ایشان در اسلام چندان است  
تسبيح كرامت از احباب با ایشان در آنجا شركت نیست چنانكه بطور امارت آمار و بركت صاحب و سلسله  
ابو بكر الصديق كمي ابو بكر صديق است رضی الله عنه که اول خليفه اوست صلي الله عليه و آله و سلم و تصديق بود  
و صاحب دي لي توقف ترد و كرد و نام محمد رسول هم صديق است از او تعالى اسيد دارم كه از بركات اين اسم خود نام  
و در آخرين است زبان حق و صادق با هم و بر چه گويم و نوليسم است و درست باشد نعم الفارق و قی پيشينه  
صديق عمر فاروق است كه در قضايا و خصومات میان حق و باطل تفریق كرد و عثمان ذوالنورين هم خليفه بود  
عثمان است كه شومر و دختر رسول خدا است اول قید در جباله كاخ او آه و بقاء و فاش ام كلثوم را كاخ كرد و چون  
وی هم بر او اختارت فرمود اگر دختر سوم و دهمی بزمی تو میداد می اخراج الطبرانی فی الكبير من حديث عتبة بن مالك  
از نجابندی النورين ملقب شد ثم حلی المرتضى پسر خليفه چهارم صلي الله عليه و آله و سلم است كه خلاص احباب اين هم و داماد  
رسول خدا و پدر حسن حسين است رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست  
كه اگر دليل برين نمی یافتند حكم بيان بنكر و نكفائات را گفته و ما دلائل با تبيين استعارض یافته و اين سلف متعلق  
چيزی از اعمال ندیديم كه توقف در آن مغل و اجابات باشد و سلف تفضيل عثمان توقف داشتند و علامت سنت  
و جماعت تفضيل شيخين و محبت ختمين مقرر بودند و اتفاق آنست كه اگر مراد با فضليت كثر ثواب است توقف را  
و هي است و اگر مراد كثر فضائل است پس هي نیست انتی گفته اند دين حروف بوی از رفض است و لكن اين  
صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد با فضليت از جميع وجود نیست تا النسب و شجاعت  
و قوة و سلم و امثال آنرا اين شامل باشد بلكه معنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بكر و عمر امير و وزير و هي صلي الله  
و آله و سلم اند باعتبار بركت باله در اشاعت حق انتی و خلافت هم على هذا الترتيب و خلافت و نيابت  
ایشان از رسول در اقامت دين بر وجهی كه كافه الامم را اتباع آن واجب باشند نيز برين ترتيب است يعني خليفه بعد  
رسول صلي الله عليه و سلم ابو بكر است پسر عمر پسر عثمان پسر علي و خلافت صديق نزد بعض منصوص صريح و حديث صحيح  
و نزد همه و در باجماع صحابو ائمه را ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت می و حلی مرتضى هم بعد توقفی كه از  
وجود آمد صلي الله عليه و آله و سلم و ائمه را دست بيعت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمي كردند و علي سارنگ

با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر کسی همراه می داشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق صحابا  
 اتفاق بر باطل و ترک عمل بر رضی و در تصور نیست و خلافت عمر بکتاب عبد الوکر منع شد و صحابه بران  
 اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوروی در میان شش کس بگذشت عثمان و علی و عبد الرحمن  
 بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان قبولیض امر باین عوف نمودند و رضا بکلمه او دادند  
 وی عثمان اختیار کرد و بحضور صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند و جمیع  
 واعیاد با وی گذاردند و این نیز اجماع است و چون می شنید شد امر خلافت همچنان بگذشت و هیچکس را مستعین نبود  
 کبار حرمه جبرین انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بحجت آنکه افضل  
 اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلاف بود و هر چه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه  
 تقدیری از طرف معاویه شد و جنگا و خالی از حمیت و فسانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتماع می بود پس خاطر  
 انصاف پسندان نیست در مآلایدن گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است و لکن سویی ظن با صحابه نباید کرد و شایسته  
 ایشان ابر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است انتهی بیعت  
 و اختلاف شیعه و سنی درین سئله و ادعای هر یک فرقی و در و رضی و در باره امامت ایراد اسوله واجب از جانبین  
 در مطولات مذکور است مثل از لفظ الخلفاء و خلفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق بهم قدری  
 کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یکد و جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و اختلافه تثلثون سنة و خلافت  
 سنی تسال است بقوله صلی الله علیه و سلم الخلفاء بعدی ثلثون سنة فیکون ملکا عضوا  
 رواه ابو داؤد و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم من سفینه و یعود خلافت ابو بکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت  
 عثمان دو و آرد سال و خلافت علی شش سال ثم بعد ها ملک و اماره پست بعد سنی سال پادشاهی  
 و امارت است نه خلافت بقوله صلی الله علیه و سلم فیکون ملکا عضوا و شهادت علی بر سر سال سیم  
 از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه بلوک امر او بود و خود  
 معاویه گفته من اول بلوک اسلام و برین است اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الحاکم و تحقیق آنست که شش ماه  
 از سنی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند  
 باعتبار نظام و بجزاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلافت در آن است که برخدا واجب است  
 یا بر خلق و بدلیل جمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعنا لا اعتقنا بقوله صلی الله علیه و آله و سلم  
 من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر لفظ  
 من مات بغیر امام و نیز است نصب امام از زعمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه و سلم  
 نموده و بسیار واجبات شرعی است که توقوف بر دست و مرگ و بدون جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت  
 با او نهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بند و امید آنست که در آخر

وعید نباشد و الله اعلم والمسلمون لابد لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم و اقامه حدودهم  
وسد ثغورهم و تجهيز جيوشهم و اخذ صدقاتهم و قهر المتغلبه و المتسلطه و قطاع الطريق  
واقامة الجمع و الاعیاد و قطع المنازعات الواقعة بین العباد و قبول الشهادات القاضیه  
على الحقوق و تزویج الصغار و الصغائر الذریه و الیاء لهم و قسمه الفنائهم و سلمان انما کبریت  
از امامی که قائم و استاد شود بجاری کردن احکام و برپا کردن حدود جنایات و بند نمودن سرحدات و از سر تن لشکر را  
و گرفتن صدقات و زکوة بلای اسوال و غیره و محافظت حیر و مستان و بکران و غلبه یا بندگان و برهمنان و قائم نمودن  
جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای و اقع در میان بندگان پذیرفتن گواهیهای قائم بر حقوق و برنی و دادن  
و خزان پسران خور و سال که ولی ندارد و قسمت نمودن مالهای غنیمت و جزآن از کار و بارهای که احادیث  
متولی آن نمی تواند شد و کتابیک فی شوکت در بر ناحیا از ان جهت روان شد که بودی بخصامات و منازعات رشتا  
با احتمال امر دین دنیا است چنانکه درین زمانه ما و دیگر از منتهای الملوک مشاهد می افتد پس نصب کسیکه او را بر  
عالم باشد واجب است بعد بخی ان یکون الامام ظاهرا یا ستره باید که امام ظاهر باشد و هر کار و بار بوی  
برجوع کند و وی صاحب است و رعیت قیام نماید و غرضی که از نصب امام است حاصل شود که لا یختفی فیها نه پنهان  
از چشم مردم بخوف دشمنان استیلا و الظالمان و لا یمنظر او و انتظار برود شده که خروج او را از اصلاح زمان  
و انقطاع سواد شر و فساد و طغیان و انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند  
خصوصا امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی مرتضی است پس حسن بعد حسین بعد  
زین العابدین سپس فرزندی محمد باقر سیزدهمین او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعد پسش علی رضا  
سپس ابن وی محمد تقی بعد پسش علی نقی بعد حسن عسکری سپس فرزندا و محمد مهدی قائم منتظر و گویند که وی  
از خوف دشمنان مخفی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است  
و طول عمر و استداد ایام حیات او تمنع نیست مثل عیسی و خضر و غیره و لیکن اختفاء امام و عدم او و عدم حصول  
اغراض مطلوبه از وجود او برابر است و خوف از اعداء موجب اختفائی تواند شد خصوصاً بر وجهی که جز نام نشانی  
از وی نتوان یافت غایه الامر آنکه موجب اختفاء دعوی امامت بود چنانکه آبائی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند  
و دعوی امامت ننیکردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و انحلاف و استیلا و ظلمه و ظلمت و انقیاد و برآ  
او سهل تر است نسبت بزمان صلاح و یکون من قوریش و لا یجی من غیرهم و امام از قریش باشد  
و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله علیه و سلم الا عند من قوریش رواه احمد بن حنبل و ابی هریره و ابی  
یاسر بن حدیث النس و قد افردت الیفای السیوطی و این حدیث اگر چه احادیث است ولیکن چون ابو بکر صدیق مدینه  
بر انصاری حجت گرفته و بحضر صحابه روایت نموده و احدی از آنها انکار نکرده جمیع علیه شد و نیست مخالف در آن  
مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجویز کنند از غیر قریش و اگر یکی از خود ببرد

غلبه کند و ملک ستاند هر چند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی رواند و باو ام که کفر بواج از او  
 بوجود نیاید و لا ینتخص بنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم  
 و اولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با دله شرعی ثابت شده و ایشان بنی هاشم نبودند اگر چه قریش هستند  
 چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم جد رسول خداست صلی الله علیه و سلم پدر عبدالمطلب و علویه  
 و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم  
 یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصرف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است  
 و جواز و اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون معصوماً و شرط نیست در امام آنکه معصوم  
 باشد زیرا که ابوبکر امام بود بلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است و عدم اشتراط  
 عدم دلیل اشتراط کافی است و تحقیق عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقا و قدرت  
 و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه این شرط است که افضل از اهل زمان خود باشد زیرا که  
 مساوی و برتریست بلکه مفضول اقل در علم و عمل گاهی اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد فی قیام  
 می بود بر قیام بموجب آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ارفع برای شر و ابعاد از آثار فتنه بود و لهذا  
 عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی از بعض فضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت و یشترط ان یکون  
 من اهل الولا یة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی  
 مسلمان آزاد و انشمند زیننه بلغ بود زیرا که او تعالی کافران ابرسلانان را بهی نکر د اندیده و بنده مشغول  
 بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل م دین اند و کودکان و دیوانه از تدبیر امور و تصرف  
 در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند و اساساً سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت  
 رای و رویت و معونت باس و شوکت و آدرا توانا بود و بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود و علی  
 تنفید الاحکام و حفظ حدود و دارا اسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن  
 احکام و نگاه داشتن سرحداتی خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال در این  
 امور محل و غرض از نصب امام است و لا ینغزل الامام بالفسق و مشغول نمیشود و امام بخروج از  
 طاعت خدا و الحجب یا بهیتم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفاء راشدین در امیه و امرا شائع  
 شد و سلفت انقیاد او هر شان میکردند و جمیع واعیاد باذن ایشان قایم میداشتند و خروج بر ایشان بنده  
 و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا و بالاولی شرط نباشد و ترو شافعی امام مفسد و جور مضر و مضر شود  
 و همچنین بر قاضی و امیر و اصل و دین سئمه آنست که فاسق ترو شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون  
 نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون بشود گیر و قضای او در آن امر  
 نافذ نرود و اگر خود عمده قضا را بر بشود ستاندست قاضی نشود و قضای او نافذ نباشد و بچی اصلوکه



خلف کل برو فاجرو جائز است نماز گذاردن پس بر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن مکرره است و آنقدر  
 تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتماف بود و رجایی گیر نبود پس مقید بانام متقی متعویع نباید  
 آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق و منی خیر نگردد  
 و علم با حکام و ائمه نماز و قدر بایموز به الصلوة از قرآن باید داشته باشد و در حدیث آمده صلوا و صلوا  
 کل برو فاجرو واه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا و خلف من قال لا اله الا الله و روى  
 عن ابی هريرة بلفظ صلوا و خلف کل برو فاجرو و صلوا علی کل برو فاجرو و صلوا علی کل برو فاجرو و صلوا  
 فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس مساق و اهل هوا و بدع بغیر احکار نماز میگذارند و هر که از سلف منع نماز  
 پس مبتدع نقل کرده محمول بر ایه است زیرا که در کتابت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتبر  
 بالکفر فاسق را مومن بگویند نماز در پس منی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان  
 بعضی تصدیق و اقرار و اعمال حیثا و یصل علی کل برو فاجرو و نماز گذاردن بر هر نیک و بد اگر بر بیان مرد است  
 باجماع و لقوله صلی الله علیه و سلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفنید  
 ولیکن سندش را هیچ است بطبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله لیکن  
 از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل برو فاجرو و آیراد امثال این مسائل بالکفر از فروع فقه  
 در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملحد و جبرایشان از اهل بدعت و ایه و ادوات  
 و تکلف عن ذکر الصحابة و الانبیاء و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر به شیخی روش  
 ستیان آنست که صحابه رسول اجز بخیر یاد کنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و احکار بر ایشان نمایند و با  
 ایشان براه سوادب تروند برای نگاہ بهشت نسبت و حق محبت وی صلی الله علیه و سلم و فضائل و مناقب ایشان  
 در آیات و احادیث عموما و خصوصا بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَاَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ شَهِدُوا  
 عَلَى الْكُفَّارِ دُعَاءَ بَيْتِهِمْ الْآيَةَ وَفَرَّغَ رِجْلَيْهِ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَفَرَّغَ رِجْلَيْهِ اللَّهُ عَنْهُمْ  
 لَا تَسْبُوا الصَّحَابَةَ قُلْ إِنْ أَحَدٌ كَرِهَ انْفِقَ مِثْلَ أَحَدٍ ذَهَبًا مَا يَبْلُغُ مِثْلَ أَحَدِهِمْ وَلَا يَضُرُّهُ خَرَجٌ سَلَّمَ  
 مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ وَفَرَّغَ اللَّهُ عَنْهُمْ فِي الصَّحَابَةِ لَا يَتَّخِذُ خَيْرٌ غَضًا مِنْ بَعْدِ مَنْ أَحَبَّهُمْ يَحِبُّ أَحَبَّهُمْ  
 وَمَنْ ابْتَضَمَ فَبَيْضُ بَيْضِهِمْ وَمَنْ إِذَا هُمْ فَقْدَ إِذَانِي وَمَنْ إِذَا نِي فَقْدَ إِذِي اللَّهُ وَمَنْ إِذَا نِي  
 فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ الْخُرْجَةُ التَّرْمِذِيُّ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَغْفَلٍ وَدَرِ مَنَاقِبِ هَرِوْكِ مِنْ خُلَفَاءِ أَرْبَعَةِ حَسَنِ  
 وَحُسَيْنٍ وَغَيْرِ إِيَّانَ أَنْ كَأَجْرِ صَاحِبِ أَحَادِيثٍ صَحِيحَةٍ وَارْتَدَّ كَمَا دَرَسْتُ صَاحِبِ وَسَنَنْ مَرْقُومٍ هَسَتْ مَنَاقِبَاتٍ وَحَمَارَاتٍ  
 وَشَاجِرَاتٍ وَخَالَفَاتٍ وَتَقْصِيرِ وَحَنَاتٍ حَقُوقِ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّ وَرَعَايَةِ آدَابِ بَا إِيَّانَ كَرِ دَرِ مَنَاقِبِ إِيَّانَ  
 وَاقِعِ شَدِّ أَنْوَاعِ مَلِكِ نَاوِيلَاتٍ صَحِيحَةٍ وَبِرِّ تَقْدِيرِ تَسْلِيمِ حَسَنَةٍ وَفَرْضِ ثُبُوتِ نِزَانِ اغْضَاضِ بَا بَدِيدِ وَرَزِيدِ وَكُفْتَةِ  
 نَا كُفْتَةِ وَشَنِيدَةِ نَا شَنِيدَةِ بَا بَدِيدِ نَا شَنِيدَةِ بَا بَدِيدِ نَا شَنِيدَةِ بَا بَدِيدِ نَا شَنِيدَةِ بَا بَدِيدِ نَا شَنِيدَةِ بَا بَدِيدِ

ظنی و ظن بالیقین معارض نکرد و یقین بظن متروک نشود و غرض که سرحد اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و غیره  
 بر بنی سبئه امثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت و جماعت روز بان از سبب لعن ایشان بر بند و اگر تصدق  
 بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند و حقی در باطن که در قی و خاطر در آید تا هم سلامتی در اغراض  
 و کف اسان است و در غرضه صفین یکی از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی  
 ترجمه کرد و گفت ای مسلمان خوب بودی که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است  
 و باجمعه سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه زن اچه طهارت فیل و ازین  
 تحت بمخصوص قرآنی ثابت شده و الابدعت و فسق است از سلف مجتهدین و علما صالحین جواز لعن بر معاویه  
 رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام برحق و خلیفه مطلق علی مرتضی است  
 چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند و هیچ عمار تقیله الفقه الباغیة یدعوهم الی الجنة  
 و یدعون الی النار اخرجه البخاری و لفظ اخری و این حدیث بحديث و توهر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست  
 و اصل عادت و شیعه سنیان ترک دشنام و بدگویی است که المومن لیس بلعان و لعنت بر شخصی باخصوص اگر چه  
 کافر بود جائز نیست چه دانند که انجام کار او سعادت و ایمان باشد مگر آنکه یقین معلوم شود که موت او بر کفر و شقاوت  
 بوده تا آنکه بعضی در لعنت بریزیشقی نیز توقف کنند و همچنین در باره حجج و گویند که آنحضرت از لعن مصلیان  
 و اهل قبله نمی کرده و انیمضی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت بر بعض اهل قبله از ان جهت است که آنچو میرا  
 از احوال نامعلوم بود غیر او را معلوم نیست و بعضی بر او غلو و افراط در شان می روند و گویند امارت او با اتفاق  
 مسلمانان شد و طاعت می بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بنجد آینه از منقول اعتقاد که وی با وجود  
 امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پدید بودند  
 انکارش کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و و ک  
 تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل حرام بود و بعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد امثال ایشان  
 و ابن جوزی لعن می از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر قتل حسین کافر شد و کسیکه قتل می کرد یا امر بدین  
 بر جواز لعن می اتفاق کرده اند و گفتارانی گفته حق آنست که رضای می قتل حسین است بشمار روی بدان امانت و  
 اهل بیت متواتر المعنی است اگر چه تفاسیلش احاد باشد فحش لا نتوقع فی شأنه بل فی ایمانه  
 لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتی و باجمعه وی مغضوب ترین مردم است نزد اکثر مردم  
 و کارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دست هیچکس هرگز نباید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب بدین  
 منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین امر قتل کرد و با الحاد و حریم که قتل عبدالمدین الزبیری و اخت و هیزان  
 حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است و نشهد بالجنة للعشرة الذین بشرهم  
 الذین صلی الله علیه و سلم و گواهی میدهم بهشت برای کسی که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم

و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابی عبیده بن الجراح فی الجنة اخرج ابوداؤد و الترمذی و صحیحہ و النسائی و ابن ماجہ من حدیث ابی سعید الخدری یأیئہ من خیار امیة افاضل صحابہ و اکابر قریش قد و دہ ماجری فی اقارب الامم اند و سواہق و ماثر کہ ایشان را در اسلام ثابت است دیگر از ان نیست و بہشتی بودن ایشان قطعی است لیکن این بشارت قطعی مخصوص بایشان نیست بلکہ فاطمہ و حسن و حسین و خدیجہ و عایشہ و حمزہ و عباس و سلمان و مصعب و عمار بن یاسر و غیر ہم نیز مبشر اند بجنّت و لیکن شہرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان در حدیث واحد و وقت واحد متبادر است و ذکر ایشان در ضمن حدیث بابر فرمایند تمام بشارت ایشان است و در نزد مسایل بدیع و زیغ کہ در شان این اکابر تصریح کنند و براہ اسادت ادب و ندو شیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ علیہ این بحث را در کتاب تحقیق الاشارة فی تعلیم البشارة تفصیل بیان فرمودہ و اسامی اہل بشارت را کہ در کتب حدیث یافتہ ذکر نمودہ و شکانست کہ بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شہرت و قوا تر رسیدہ و شد آمدان فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنة اخرجہ الحاکم و محمّد من حدیث ابی سعید الخدری و ثبت نمود ان الحسن و الحسین سید اشباب اہل الجنة اخرجہ الحاکم من حدیث ابی سعید و حدیثی و حکم و خبر مبشرین آنست کہ گویند مومنان از اہل جنّت اند و کافران از اہل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنّت یا نار نکنند ف اہل بدر و بعد عشر مبشر فضیلت مر اہل بدر است کہ در سال دوم از ہجرت واقع شدہ و در آن عزت اسلام و انجامز و عدو او قتالی ظہور یافتہ و احداد دین از سنادید قریش مثل عتبہ و شیبہ و ابو جہل و اشباہ ایشان در آن بہنہم شتافتہ و پنجم از فرشتہ بنصرت مومنان در آن و ناز جانب خدا پرداختہ و عشر مبشر ہم از اہل بدر اند مگر عثمان رضی اللہ عنہ کہ بجهت بیماری رقیہ بنت رسول خدا از وجہ خود و در مدینہ مطہرہ ماند اما آنحضرت اورا از ایشان شمرده و غنیمت داد و مجموع اہل بدرستہ شد و تسبیح و تن بود و ہمہ اہل بہشت قطعاً قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعل اللہ قد اطلع علی اہل بدر فقال اعلوا و افاضتہم فقد غفرت لکمواثرہ الجاری و مسلم و فرمودانی کلا رجوان کلا یدخل النار انشاء اللہ احد شہد بدر او احد یدبیرہ اخرجہ مسلم و در حدیث آمدہ ملائکہ کہ درین غزوہ بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در گاہ خداوندی کہ دیگر از ان نیست ف اہل بدر و بعد از اہل بدر فضیلت اہل غزوہ احد را است کہ در سال چهارم واقع شدہ و ابتلائی و شدت تمام اہل بدر رسیدہ و دندان بہارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنجا مجروح شدہ و پاره از وی شکستہ نہ آنکہ از سیخ بر آمدہ باشد و حمزہ بن عبدالمطلب از شہدای بہمن غزوہ است و عشر مبشر نیز در آن داخل اند و سرگروہ شرکان درین غزوہ ابو سفیان بدر معاویہ بود و اسلام این ہر دو در فتح مکہ است ف اہل بیعة الرضوان و بعد اہل بیت رضوان اند و رضوان نام آن بیعت است کہ مسلمانان بعد از صلح حدیبیہ با رسول صلی اللہ علیہ وسلم کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَدَر حَيْثُ أَتَاهُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ  
 انشاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها رواه مسلم وايشان نیز بهشتی اند قطعا و این ترتیب  
 در فضیلت مجمع علیه است ذکروا ابو منصور القیمی و سایر صحابه نیز بحسب فضائل و آثاری که ایشان را است در درجات  
 و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از عطا القصری بدان در نظر نگذاشته و بعد صحابه فضل را است تعلم و تقوی است  
 قال تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَى كُفْرًا وَبَعْضُ اَوْلَادِ اصْحَابِ رَانِیَةِ تَرْتِیبُ فَضْلِ اَبَاءِ اَثَابَاتِ فَضْلِیْلَتِ كُنْتُمْ  
 الا اولاد فاطمه از همه فضل تر اند و خصوصاً از حضرت زهرا و صدقات و فرقی تعلیمات و جز آن و نزی المسیح علی الخفین  
 فی السفی الحضر و می بینیم مسح را بر سر دوز و موزه در سفر و حضر و این را از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند  
 و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز آخرجه مسلم و ابن ماجه و النسائی حسن بصری گفته  
 هفتاد تن از صحابه در یافتیم که همه مسح خفین و اسید نهفتند و کفری گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم  
 زیرا که آثارش بحد قوا تر رسیده و بالجملة منکرش از اهل بدع است و اگر چه غیر میت در شستن بای است و مسح موزه  
 رخصت اما مستحق جواز باید بود و در محل تحت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت است و لا تقصر من نبیل القصر  
 و نبیز خراسان نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک گرفته و ظرف گلی در آب بگذارند و در آن شیرینی  
 و تیزی حادث شود و در بدو اسلام از آن نهی کرده بودند بنا بر آنکه سبویا آوند خمر بود و پست نشوید و عدم تحریش از  
 قواعد اهل سنت گردید و روافض در آن مخالف اند و این نبیز خلاف مشهور است زیرا که مسکرم است و قلیل با  
 یا کثیر و این رفته اند جمهور علما از محدثین فقها و لا یبلغ ولی در جزا الانبیاء و هیچ ولی مجرب نبی نرسد زیرا که  
 انبیاء معصوم اند از معاصی و مامون اند از غل و خوف خاتمه و مکر اند و بوی و مشاهدۀ ملائکه و مامورانند به تبلیغ احکام  
 و ارشاد و انام بعد انصاف بکالات اولیا و اگر امیه که تجویز فضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است  
 و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و غیر سربنده ما و امیکه عاقل بالغ است بجائیکه  
 ساقط شود و یفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تحالیف و اجماع مجتهدین بران مذمب اهل احبات  
 و الحاد است که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل اوصاف شد و ایمان ابر کفر اختیار کرد و بدون نفاق امر و نهی  
 از وی ساقط گشت و وی در درخ ندر آید بار کتاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهری ساقط میشود و عبادات او  
 بعد از آن تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیهم السلام که ام کس اکل در محبت و ایمان خواهد بود و خصوصاً  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمام و کامل تر است و حدیث اذا احب الله  
 عبد الم یضرب ذنب بصحت نرسیده و النصیص تحصیل علی ظواهرها و انصوص از کتاب  
 و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد بنصوص در اینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم  
 چنانکه متعارف است پس هر چه از آن بفهمد باید اطلاق آن در عرف جایز باشد و اعتقاد بر آن کرده آید و آنچه نتوانیم  
 جمعیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن بتری باید بود و در

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بیهوده هم لزوم چیزی دیگر مستحاشی نباید شد  
و بهر لفظی که وارد شده بجهان اعتقاد همان طریق بی تکلیف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و اطمینانی در  
از مسائل هر یک فرق اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از انجلیق  
با خبرت وارد تاویل بند کرده اند و هر چه در و دیافتر بی کفایت از قبول ساخته و معتزله حیات را نفی میکنند از آن  
بر قاعده ایشان جمیع لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر آنچه در او نام  
عوام لازم می آید نباید کرد و اهل حدیث که قد و اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند  
و هر چه وارد شده بی تردید ایمان می آورند و فطریک بهم فانه اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم و او بیدار و دست بجا  
که اعتقاد را با آنچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بیهوده هم جمیع و مکان کفر می دانند و از حق تعالی  
ترسیده مثبت صفات را مشبه و مثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدوم اند و نمیدانند که هر که ایمان  
بنظو اهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند چه رستم نخواهد بود و او تعالی تمکات  
و تفریک درن و حاتم بر ایهامی فاسد و خود کفر و استن و رای آن اگر چه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد و حقیقت  
تخلیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جنت بیان فرستاده و آیات او را به بینات سنوده و منبر و  
و لقد یکتسبنا القرآن ان للذکر فکل من مثله و رسول خدا که انفع مردم و انفع ایشان در بیان است  
چه قسم و ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و حکم بآن کفر است این جرات از جماعه واقع شده که خورد در آن  
جوان شده جوان بهرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان ختم گشت پس بی اقتدای حقیقت  
کالامی و الا هم بر او اذعان آن شافقتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند و هزار هزار از آنکه بر او تقلید ایشان  
روند یا سخن مستحکم و فلسفه را که خود را در عقلیه و گرفتار او نام فلسفیه بوده اند در دل جاد و هندی را سوگند که خداوند  
عالم عادل است از کسیکه مطابق گفته نامیر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و انصاف او مقتضی ظلم نیست  
و ایمان بنظو اهری کین مذہب جمهور صاب و العبدین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن ازین جماعه  
نقل نماید مکن نیست و تحقیق شرایط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر و الزندقه تالیف غزالی باید دید  
والعدل عنهما الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظو اهر کتاب سنت بسو  
معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن  
تکذیب رسول خدا است در آنچه وی از نزد خدا آورده و آورده نش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله  
انبیاء است چه برین پیغمبران خصوصاً در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و تکذیب یک پیغمبر  
همچو تکذیب همه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در یودن خدا بر آسمان بالای عرشش  
فوق مخلوقات باطن از کائنات تکذیب کرد و درین است بهمین عنوان پیدا شده و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب  
خدا و رسول خدا در کریمه الرحمن صلی الله علیه و سلم است و ای بنود و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن مجید



و حکم کرده شود و اتباع او ملقب بجمیة فرعونیه شدند و مراد باهل باطن بلا حده اند که بباطنیة موسوم شده زیرا که دعوی ایشان آنست که نصوص بر بطوایر خود نیست بلکه اینها را معانی باطنیه است که خبر معلوم هیچکس از این نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت باطنیه است و معلوم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیمی حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش را نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و بکدام شیئی معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب بیان صفات و شرایع از برای چیست و معلوم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معاصی ظاهر را رده می نمودند و بطوایرش عمل میکردند و بطوایر آن امر می نمودند و ارباب اشارت گویند مراد بصوص معانی ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت اقتضایات هست که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و وقایع برابر باطل است و تطبیق آن با بطوایر ممکن است پس این سخن خلاف شریعت و فی الجمله صلی دارد و در نصوص کفر و در نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است مثل انکار صفت استوار بودن پدید عین قدم و اصبع و نزول و ضحک و تحجب و رضا و سخط و جز آن برای اوقات و انکار شتر و معاد جسمانی و سوال نکردن و فکر و وزن اعمال و مرد و صراط و جز آن کفر است زیرا که در آن تکذیب صریح خدا و رسول است پس قاذف عایشه بزرگافر باشد و استحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیره کفر و حلال پنداشتن گناه خوردن باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگر چه غلبه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و ترکش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مستقر بپندارد و توقف در معرفت آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب عقوبت نه پندارد و در نه ظاهر است که صغیره و سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از است و الا استهانته بها کفر و الا استهزاء علی الشریع کفر و سبک ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و اثم او مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیرا که از امارات تکذیب و انکار است و فروع این بنای بسیار است در شرح عقاید لغت از انی بعضی از آن ذکر کرده و علی قارک در شرح فقه کبر بر آن زیادت نموده و شطری از آن در ذیل بیان کیا در کتاب و اجماع هم مذکور شده بدان رجوع باید کرد و الهزل بالکفر کفر و نهزل کفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق کذب بی آنکه معنی او مراد دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه نهزل موجب استخفاف است و استخفاف بمعصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جبل درین باب عذر نیست و نیز بعضی اگر کفر بودن آن ننمید اند معذور است و اگر بطریق تهنیت و سبقت اسامی بزرگانش آید کفر نبود و لایح که بکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح که عقلش زایل شده و زمام اختیار بدست نمانده و ندان میگوید اگر کلمه کفر بزرگانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید اگر چه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با اختلافی در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد نیز جائز است زیرا که کفر و رد امری مذموم و واجب الاعدام است زوال عقل عذر آن تواند بود و بخلاف اسلام

که مخلوق مرغوب است بر نوع اثبات آن واجب بود و نزد متافیزی دور و ایاتی نزد ابوحنیفه کفر سکران کفر است  
و لا من الله تعالی کفر و ایمین بودن از مناسبت کفر است لقوله تعالی لا یؤمن مکر الله الا  
التقوى الخائیه مؤن مکروه گفت پوشیدن و فریب دادن بود و کفر خدا آنست که بنده را در حقیت گذارد و ابواب  
نعمت و راحت بر روی وی میبخشاید تا مغرور شود و غافل گردد و ناگاه او را بگیرد و از آنجا که گمان ندارد و پلایک سازد  
و الیاس من الله تعالی کفر و ناسیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی و لا یؤمن من ریح الله  
الا التقوى مکر کفر مؤن مسلمان هر چند گناه کند و بر او رحمت رود و از رحمت آتشش ناسید نباید بود  
که تو به بخشد و اگر تو به هم کند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد و تصدیق الکاهن بما یخبره  
عن الغیب کفر و راستگو گفتن در استن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد کفر است لقوله صلی الله علیه  
وسلم من اتی کاهنا فصدقه یا یقول فقد کفر بما انزل علی من اخبره بالحکم و صحه عن ابن مسعود و رو  
احد و صاحب السنن الاربعه عن ابی هریره مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه یا یقول فقد کفر بما انزل علی من کذب  
که خبر از کواشن در میان آئینه میدهد و دعوی معرفت اسرار و مطالب علم غیب میکند و کاهنان در عرب بسیار بودند  
که دعوی علوم غیب میکردند و جز شیاطین جنیر با ایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ناقب خود  
می نمودند و تخم که او عار علم بجلوت آئینه دارد و در حکم کاهن مثل است و علم غیب امری است که خدا می و صدقه لا شریک  
بدان ندارد است بنده را را بی بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا اگر است یا ارشاد با استدلال یا مانت  
لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله و قوله الا من اراد منی من رسول و آیات و احادیث صحیح و نفی حکم  
از غیر خدا پیغمبر باشد اولی یا غیر او بسیار و بشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و شحون است و دعوی  
غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد و حق اولیا و صلیا  
و انبیاء از دوازه اسلام خارج گشته بهادیه ضلالت افتاد و اصل این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم با کاهن  
و مایکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی  
و لو کنت اعلم الغیب لاستکبرت من الخلق و ما مستخی السوء معجز خدا و دیگر را از پیغمبر این شریک  
علم غیب ثابت کردن ایشان از صفات واجبیه او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است لغوی با سندن  
جمیع ماکر به الله و المعدوم لیس بشی و معدوم چیزی نیست مراد بشی اگر ثابت و مستحق است چنانکه محققین  
گویند که شئییت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مراد فنی است پس درین حکم ضروری هیچیک از شرک  
مگر معتزله که قائل اند با کاهن معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم راسی نمی نامند پس این بحث  
لغوی است مبنی بر تفسیر شئی با کاهن و وجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است  
و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال است و فی دعاء الاحیاء الاموات و صدقه تم عنهم  
نفع لهم و دروهای زندگان مردهگان او صدقه دادن به نیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مرده و زنده

واعايش واثار دين باب بسيار آمده و نماز جنازه نيز از اين باب است و در حديث آمده بر جنازه که صد گس از مسلمانان نماز گذارند و شفاعت طلبند البته مغفور است مادر سعد بن عباد و مي حضرت را گفت فضل صدقات دين چا چه باشد فرمود آب و دن تشنگان را بهترين صدقات است سعد چاهي کند و گفت هذا کام سعد و در حديث ديگر آمده الدعاء بالدعاء و الصدقة تقضي غضب الرب اخبر ابو الشيخ و ابن جهان من حديث ابی هريرة بهذا اللفظ و اخبر الحاكم من حديث ثوبان بلفظ الدعاء ير والقضا يعني و عار و بلا ميکن و صدقة آتش خشم آبي افسرد و اين عام است احيا و اموات را در دنيا و آخرت و در حديث آمده عالم و متعلم چون بر قريه بگذرند بيل روز عذاب از مقبره آن قريه بگرند اينجا فضل علم و تعلم و تعليم و عالم ظاهر شود و معتزله دين جاني را خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبديل نمی پذيرد و هر نفس بحسب خود مريون است و آدمي لعجل خود سزا ياب است نه لعجل غير خود و احاديث مذکوره وارد است بر ايشان و الله مجيب الدعوات و يقضي الحاجات و او تعالى پذيرنده دعا و برآورنده حاجتهاست لقول الله عز وجل ادعوني استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين ○  
در حديث است يستجاب الدعاء للعبد المريد باثمرا و قطيعه دم و ما لم يستعجل رواه الامام احمد و الحاكم من حديث ابی سعيد الخدري قال الحافظ قوله ما لم يستعجل قطعه من حديث آخر لفظه يستجاب لاحدكم ما لم يستعجل اخبره الشيخان من حديث ابی هريرة و قوله صلى الله عليه و آله و سلم ان رجلا جاءني فاستجيتني فاستجاب له اذ ارفع يديه اليه ان يرد هما صفا اخبره ابو داود و الترمذي و حسن و ابن ماجه من حديث سلمان و عمه و دين باب صدق نيت و خلوص طويت و حضور قلب است اين چنين دعا البته مستجاب باشد در دنيا يا در آخرت و در حديث آمده ادعوا الله و انتم موقنون باه اجابة و اعلموا ان الله لا يستجيب الدعاء من قلب غافل كذا اخبره الترمذي و الحاكم من حديث ابی هريرة و دعائي كافر مستجاب نيست قال تعالى و ما دعاء الكافرين الا في ضلال  
بگردار امور دينوي و دعا و مظلوم مستجاب است اگر چه كافر بود اخبره احمد بن انس مرفوعا تبرس از آيه مظلومان كه هنگام دعا كردن به اجابت از دوزخ بهر استقبال مي آيد و با ايمان بين الخوف و الرجاء و ايمان در بين خوف و رجاء است گويند اميد واري چنان بايد كه اگر بشنود يك كس در بهشت خواهد رفت اميد و ارد و اگر آن كس من باشم و خوف بخدي بايد كه اگر بداند كه جز يك تن بدوزخ نرود تبرسد كه آن يك تن من باشم و در حالت حيات غلبه خوف بايد و در وقت رحلت رجاء پيش آيد علامت سعادت اين است قال تعالى اعلموا ان الله شديد العقاب و ان الله غفور رحيم اول براي خوف است و دوم براي رجاء و آيات و احاديث صحيحه دين باب بسيار توان يافت كتاب التزويج والترتيب في كيفيل امثال اين مسائل است و ما اخبره النبي صلى الله عليه

وسلم من الشراط الساعته من خروج الدجال و دابة الارض و يا جوج و ما جوج و نزول عيسى عليه السلام من السماء و طلوع الشمس من مغربها فحق و انچه خبر داده است بدان اخفرت از علامات قيامت مثل بر آمدن دجال و دابة الارض و يا جوج و ما جوج و فرود آمدن عيسى از آسمان بر زمين و خريدن

آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق است و همچنین نفع و ضرر و خست و در مشرق و مغرب و در جزیره و بحر  
 و خروج نار از صدف و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه  
 هر چیزی که وی بداده است و هر شریعتی که نهاده حق است و احادیث صحاح در میان این اشراط بسیار آمده و تفاسیر  
 و کیفیات آن از کتب تناسیر و سایر کتب و از اینجوان جنت سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم به شاعره  
 فی اشراط الساعة و محرر سطور اقرب الساعه نام کتابی در فارسی تعلیمی ساخته و رساله قیامت نامه مولوی رفیع الدین  
 دلاوی مشهور است با آنکه مجموع باید کرد و المجتهد قد میخطل و مصیب و مجتهد و عقلیات و شرعیات و علمیه و غیره  
 گاهی خطا میکنند و گاهی بصواب میرسند و بعضی اشعار و معتزله گویند هر چه در رسالتی شرعیه فرعیه که در انجمن  
 قاطع نیست مصیب است و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است و اگر که اولی را در هر حادثه علمی معین است  
 یا حکم در مسائل اجتماعی همان است که رای مجتهد بدان بودی گشته و مختار است که حکم معین است و بر آن دلیل عقلی است  
 اگر مجتهد آنرا یافته مصیب است و اگر نیافته مخطی است و حکم نیست مجتهد با صوابت زیرا که مجتهد فی قاطع  
 و منعی است و اندک مخطی مذکور بلکه با جرم باشد و برین مذهب خلافتی نیست و اگر که منعی است نیست خلاف و آن  
 که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بلیل و حکم بر دو و باین سفته اند بعضی شایخ و همین است مختار با آنکه مشهور  
 و بلیل مخطی بودن مجتهد قول اولی است و فقط مختارها سلیکشان و از آنجا معلوم شد که اگر کسی یکی از هر دو  
 اجتهاد و صواب می بود تخصیص سلیمان بیکر و بهی نداشت و احادیث و آثار را که بر ترویج اجتهاد میان خطا و صفا  
 متواتر المعنی است و همچنین است از همه ایشان عمروان الحاکم اذا اجتهد فأصاب فله اجران  
 وان اجتهد وأخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه بعض را در اجتهاد یا تبحر شمرت رسیده و تفرق و خدایا  
 خلوص از مجتهد با تری نیست و به جرم الاستاذ ابو اسحق الزهریری ابن دقیق العید گشته مختار را نیز همین است  
 انتی بهوکیما و ست قوله صلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهری علی الحق لا یجحدون  
 من خالفهم حتی یأتی امر الله و رواه الترمذی و قدین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد و التمهید  
 بن اسماعیل الایمری یعنی کافل تشمیل است و محرر سطور رساله حصول المماسول من علم الاموال و رساله رجعة  
 بالاسوة الحسنة بالسنة و برین سئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید و مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض  
 جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قراف گفته مذہب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال  
 تقلید است و ابن خرم بران دعای اجماع کرده و شوکانی در قول سفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در منی از تقلید  
 ذکر نموده و در ارشاد انحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذہب جمهور است و توفیر اوست حکایت اجماع  
 بر عدم جواز تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود و نزد عدم دلیل خصم است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز  
 باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از پنج بر میکنند و آنکه گفته اند که مجتهد حرام است و بر عامی واجب این قول اکثر  
 اتباع ائمه اربعه است پس تبرر خلافت اقوال مجتهدین است نه احاد مسلمین و قائل این قول معتقدین اند و اعتبار ایشان

در وظائف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نمی کردند باشند و یا بجمعه که تقلید را اجازت میگویند نمی آورند  
که لائق جواب باشد تا قائل وجوب چه رسد و ما نمویستیم بر پیشتر مانع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هر یک مقام شافع  
رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن بایست و چنانکه تفتلید  
واجب نیست همچنان التزام مذہب معین و تقلید شخصی باخصوص هم واجب نیست و نوی و ابن برهان همین را  
ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه و تقلید بعض ایشان در بعض ادو مسائل و بعض ادو بعض مسائل دیگر اکتفا میکردند  
و همین است حق و این نیز گفته دلیل مقتضی التزام مذہب معین بعد از این است که قبل ایشان رجوع اکتفا نیست  
که این دلیل محتاج سند است و دونه خط القناداری ایمان بقوله که باوی دلیل نیست صحیح است اگر چه تبرک استلال  
فاسق باشد و این قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بر این اجماع نقل کرده و اشعری  
و جمله ستر که گویند بر این نیست تا آنکه از زمره متقدمین بیرون نیاید و یا لید العجب این چه حرف است که از ان موثرین بخیر  
و دل می لرزد و بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر خرموار این است مرحومه و تکلیف بالاطاعت است  
سبحان الله صحابه را که بدرجاء اجتهاد رسیده بودند ایمان محکم کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را تکلیف  
معرفت آن نداده و ایشان را از دایره ایمان بوجه تقصیر و ریلوغ بادر بیرون کرده و قول بعضی هم موجه است اگر چه در  
عامه فقها است زیرا که این حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جمعی کرده اند و قرون شریفه را با ان پیغمبران گذشته  
و لا تکف احدا من اهل القبلة و کافر نمیگوئیم هیچکس را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجا نمیدادند و کافر نبودند  
اگر چه بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با و ام که التزام آن نکنند از موم در غایت ظهور نبود و تکفیر بایک کرد  
و تا حکم است توجیه و صلاح حال ایشان بایده نمود و در حدیث آمده هر که دیگر را کافر گوید اگر وی و نفس الامر کافر نبود  
قائل کافر گردد و حکم نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجا است که اشکار و ریات نکرده و بدعت او بکفر نرسیده و روت  
و الحاد و نور زیده و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکه و رسل  
الملائکه افضل من عامه البشر و عامه البشر افضل من عامه الملائکه و عامه الملائکه افضل من رسل الملائکه و رسل  
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر  
بتر اند از عوام فرشتگان و تفصیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیهم است بلکه ضروری است و تفصیل رسل بشر بر رسل ملائکه  
و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تنظیم و تکریم بود بدلیل  
قوله تعالی حکایه عن ابلیس اذ اُتَتْ هَذِهِ الَّذِي كُفِّرَتْ عَنْكَ وَاَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ  
وَمَخْلُوقَتُهُ مِنْ طِينٍ و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد  
افضلیت تمام انبیا بشیو پیوست عدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول ارجح از جناب  
نه از ملائکه و حکمت خدا را بجز خدا کسی نداند که چیست گاهی اعلی را امر میزدست ادنی هم میکنند دوم آنکه هر یکی از اهل زبانه  
ازین قول او تعالی و علم آدم الا سمعوا و اطعوا می فهمد که مقصود از ان تفصیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم



درستحقان عظیم و بزرگیم اوست سوّم قوله تعالى اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ اٰدَمَ وَنُوْحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ واما نجا عالم اند تفصيل عامه بشر برسل ملائکه با جماع از ان مخصوص است پس باقی در کتاب  
آن مولی باشد و مخفی نیست که این سلسله منی است گفتار دران برادر لطیفه باید کرد و چهارم آنکه انسان با وجود عوالم  
و موانع شهود و غیب و موانع حایای و ریشانه از ان کتاب لایق تحصیل فضائل و کمالات علویه علیهمی پردازد و شک نیست که  
عبادت و کسب کمال با شواغل و مصوار و داخل در اخلاص است پس انسان بفضل باشد از ملائکه و نزد  
محققین حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است اینی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر  
افضل است از حیثیت قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال ترقی انسان دران است که  
بقرب ملائکه رسد و ملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و منظریت او برای اسماء و صفات الهیه  
و استخلاف او تعالی مراد کنند این جانب اجماع آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن  
نزامت و تجرد از ملائکه جسمانی و کدورت هیولانی نا طرد و جانب فضیلت ملائکه است و لهذا گفته اند که دلائل  
متعارض اند و سلسله منی است یقین بدان اوست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
افضل مخلوقات است از جن انس ملائکه ع بعد از خدا بزرگترین قوی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه و سلم  
محل کلام بحث است و تفصیل انبیا بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض  
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام عظم و ابو بکر اقلانی توقف است و در حقیقت حمل بر این کیفیت قاطع  
در ایمان کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدّة العمر امری سلبه بخاطر نگذرد و امید داریم که در قیامت از وی  
سوال کنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله تفصیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تقد  
جات است و تمسک معتزله غیر هم چنین وجهی است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرود اند کمال و عقل و نور از ضرورت و اوقات  
مثل شهوة و غضب پاک و سلطات هیولی و صورت قوی بر افعال عجمیه عالم کبوائن ماضیه و آئینه بدون غلط  
ولیکن بنای این وجه بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه و دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند و پیغمبر  
از ایشان می کنند بلیل قوله تعالی عَمَّكَ شَدِيدُ الْقَوٰی و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّسُلُ الْاَوَّلٰی ۵  
و شک نیست که معلم فاضله تر باشد از متعلم و جوابش آنست که تعلیم و حقیقت از خدا است و ملائکه مبلغ اند نه علم  
سوّم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا و مطر و گشته و این نیست مگر بحجت تقدیم ایشان در شرف  
و رتبه و جواب آنست که این اطراد بحجت تقدیم ایشان در وجود است یا بحجت آنکه وجود ایشان خفی است پس  
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صریح درین باب نیست هیچ  
از فریقین موجود نیست بر وجهی که شلج صدر کند و عطش قلب بر دل پس حسن درین مقام سکوت و توقف است  
چنانکه مذموب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه غمدمیثاق ثابت است بکتاب و سنت  
قال تعالی وَاِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ نَبِيِّ اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ اَلَيْتُمْ و سنت حدیث مرو

در مصابیح است که بطوله در شکوة مذکور شده و مستقر له آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این نیز  
قرآن و حدیث است و خلاف نما هر دو اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد و سنت کعبات بصحت نرسیده  
و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعیف اند پس حجت را نشاید وثابت از آنحضرت صلی الله  
علیه و آله در رمضان و غیر رمضان یا زده رکعت است و در جواز سنت بلکه سی و هجده رکعت سخن نیست کلام  
در سنت است که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصبیح و کتاب  
مسکات الختام شرح بلوغ المرام هر دو تفصیل نوشته ایم بوی جوع باید کرد و روح حادث است و حدوث و از دین  
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقة قاصر القوم در کتاب و سنت پیدا شده  
و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت تحقق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده  
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت از نذر اول و کافر  
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه و سلم الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر و اشعری گفته این  
نعمت نیست بلکه نعمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیا ویه و نعمت اخرویة است و عقل آله  
معرفت است موجب بی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید او است قوله تعالى  
قَالَتْ رَبِّ مَا هَذَا اَنْیَ اللّٰهُ شَکْتُ فَاِطِرِ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ و حدیث کُلُّ مَوَلٰی دِیْنٍ کَانَ عَلٰی  
فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و باین قائل است ابو منصور با تریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالى  
وَمَا كُنَّا بِمَعَدٍّ اَبَیْنِ حَتّٰی تَبْعَتْ رَسُوْلًا و باین گفته اند مستقر له و مسح و عین حق است بدلیل  
قوله تعالى وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ اَبْنِیْکَ اِلَّا مَبْرُوْرًا و مَا رُوِّت و قوله تعالى وَمِنْ شَرِّ النَّفٰثٰتِ  
فِی الْعُقَدِ و قوله صلی الله علیه و سلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داود و ابن ماجه عن ابی هريرة و در فرقة ناهیه  
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را الک می دانند و احسن درین باب گفتار تفسیر نبوی است که فرقة  
ناهیة آنست که بر طریقه رسول و اصحاب است حدیث ما انا علیه و اصحابی بلان اشارت میکند و میر که ادنی محبت  
در دین دارد و طریقه وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بهار سیده  
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویند که ما ایشان را بنحیثم سروده ایم و اهل این فرقه آن خیر اند  
که در حدیث بدعا اسلام غریبا و سیدو کما بدع فطوبی للغباء قیل و من هم یا رسول الله قال  
الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس شار الیه بوده اند  
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکما است قائمه یا فریضة عادله و هر چه جزاوست زیادت است رواه ابو داود  
و ابن ماجه و بآیه قرآن است و سنت حدیث و بفریضة فرائض میراث و این منبسط و متحد و واجب بالکفایه است  
از شارع و خرام است خلوه بلد از کسی که این علم را میداند بنا بر توقف دین بر آن و ما سوای این هر فرقه از زیادت است  
ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضة درین باب بران دلالت دارد

و در سنت صحیح را بر این تقسیم آن نتوان یافت و لهذا جمعی از کاتبان سنت کرده و بر آن قائل تقسیم است وی نیز میگوید  
 که تمسک بسنت ضعیف و قلیل مثل احیاء آداب خلا بر وجه سنت و آراء و بهتر از احادیث بدعت است اگر چه حسن باشد مثل  
 بنا بر باطن و در رسد و از اتباع سنت نور پیدا میشود و از بدعت ظلمت می آید و چون احادیث بدعت رافع سنت باشد  
 اقامت سنت قاصع بدعت بود و بدعت همان است که رفع سنت کند و بر وجه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه  
 مصالح الاصل است ما و امیکه نصیح بر کار است و حرمت آن قائم نشود و این ضابطه نفیس است که از اخبار  
 و آثار صحیح بر آورده شده و احسن تقسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دوازدهوی است که در تفسیرات گفته بدعت سه قسم است  
 یکی آنکه بدعتی باشد که توان گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آن حجت فرموده و نیز عزیمت مثل نماز  
 تراویح و این بدعت حسن است دوم آنکه بدعتی باشد که در سلف معهود و نبوده و این سهل و آسان است  
 سوم آنست که در آن ترک سنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت است انتهی و ترک نیست که اکثر بدعات  
 و محدثات آخر زمان که از جنس حسن است می پذیرند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه مستحب پوشیدن عیست انقیاد  
 و الی امر واجب است و کشیدن دست از طاعت و ممنوع و نکست بدعت و خروج بر سلطان نهی عنه و قائل آن  
 بدعتی و مخالف الفنا و مفارق جماعت باشد و نیست طاعت پادشاه و حاکم در مصیبت خدا و رسول و منع حق از تکلیف  
 نیز سرد و اساک و فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب اگر در آن مبتلا شود تقدیر نفس کند و دین و ایمان  
 و اعانت فتنه کند بدست و نه بر زبان بلکه بر دوار باز دارد و ترویج از وی تعالی حق است اگر بیند و آن جواب برین  
 ندیده است و بر عالمی بیان کرده و وی را فاسد یقین میدهد و نموده و تاویل بر رویا هم حق است و خواب نبیای حق بود و خواب  
 مسلم جزوی از او است و هر که میگوید رویا چیزی نیست می جایل است و مروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن  
 کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میگوید و در او را درین دفعه مست و در قدر و سنایط و در انجا ارجح  
 در آن مباحثه میکنند منکر است و تسلیم روایات صحیح و آثار که ثقات آنرا از حدل روایت کرده اند و سبب فتنه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده واجب است و کینت نم در آن بدعت شیطان انسان را در وسوسه و در شک  
 و خطای اندازد و تبریک خدا و اخذ بامر و نهی او و انما اصل عمل برای او تعالی و تسبیح و تسلیم و تدریس و تدریس و تدریس و تدریس  
 و اجتناب کبائر و زنا و قول غرور و مصیبت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و تحقیر و عجب و عجب و عجب و عجب  
 و تشاغل بقرآن و کتابت آثار و نظر در آن بتواضع و استعانت و عمل بر آن حتی الاسکان و اتباع سنن  
 و حسن خلق و بذل معروف و کف از وی و ترک غیبت و نمیره و سعایت و تفقد ماکل و مشارب واجب است  
 و تحریم کاسب و تجارت و مال طیب و جمل و خطا است و کسب معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود  
 واجب است و ترک آن خلاف دین و دین عبارت است از کتاب زهد و آثار و سنن و روایات صحیح که آنحضرت  
 و صحابه و تابعین و تبع ایشان از این دین که مفسدی و تمسک بسنت و متعلق باخبار استغنیه ثابت بود و بدعت  
 و کذب و خلاف مذهب نیستند انتهی شود و بنده ماسور است بوجه بقول تعالی و نقول الی الله حجتی و در حدیث

انی لا استغفر الله وانتوب الیه اکثر من سبعین مرة و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم که برگشت  
مغفور شده بهشت و بار تو به هر روز کرده باشد بگری چه رسد اگر چه عالم و ولی باشد و هر که میگوید گناه حضرت نمیکند  
وی گمراه و مخالف کتاب سنت و اجماع است بلکه شقال ذره را از خیر و شمر حساب ستانند و قدر را حجت اهل توب  
گردانیدن شرک است و اگر قدر رجبت می بود حتی تعالی بگذرین سلسل امثل قوم فوج و عادی و شهود و موافقات  
مذاب نمیکرد و اسقاط عقوبت از ذنب بروی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل و دست مطلقاً بالمعترکه  
و توبه از کبیره صحیح است با وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبائر منعی از صغائر نیست و توبه صحیح بی شبهه مقبول غیر  
مردود است بکلمه **يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ** و قبول توبه صحیح را  
در شیت آتی دشمن جمل محض است بلکه بر قائل می خور کفر و هر که نخواهد که توبه جمیع طوائف اسلام سلم باشد برو  
توبه کردن از بجا گناهان خود و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهر و باشد یا باخلاق باطنه  
و باید که نفس خود را در احوال و افعال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه روحانی و جسمانی  
حاصل و مآل نیست نگاه دارد و اگر بقتدر آتی کاری از وی صادر شود که موجب دقت و جبط حسنات باشد فی الحال  
از آن تائب نشود و غم را بنحرم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقایدی که خلاصه کتاب  
و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقاد یا چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی  
و پرهیزکاری و ترسکاری که اساس جمیع اعمال و مآل جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد  
بر آن بنیاد نهاده و از آن انحراف نورزد آیات و اله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در جمیع آید از آن  
امر تقوی است و در خصال نیز هیچ شیئی اکثر از ذکر و التئان از تقوی نیست و در احادیث صحیح نیز بسیار تفصیل  
در تقوی وارد شده و گرامی تر مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است و او تعالی محب ولی و مربی و مفرک و ناصر  
و حامی اوست و حسن مآب خیر عاقبت او را میا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است  
و خیر از تقوی است و تقوی شرط و سبب ثبوت و دفع اعداء و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات  
و رفع درجات و موجب تفرق در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد است  
و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل فلاح حال و شکر و ذوالجلال و فرید یغمت است و حتی تعالی مومنان امر کرده که  
در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را مدح فرموده و تمام اولین و آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب  
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فریفته آن باید بود و عجب  
هیچ چیز از آن مانع نشود گویند انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات  
وی جز توبه و کتاب سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواید میکشد و آدمی را  
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر عیان شاهد عدل است پس خنک کسی است  
که خود را از دام رکاب شیطان و نفس و اربابند و معنی تقوی را خوب شناسد تا استعمالش باسانی دست بهم دهد معنی تقوی



در لغت پرستشکاری است و در شریعت معنی خاصش عام هر دو دارد و احوال حیانت و اجتناب از مشرک و غیرت است  
 و این نقصان زیادتی می پذیرد و آونای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تائید درنا باشد  
 و اسلامی آن تنزد از چیزی است که عائق سیر سالکی باشد و انقطاع از ارتقای باشد و همین است مراد  
 در قول تعالی و اتقوا الله حق تعالی که دوم سیانت نفس است از آنچه بدان مستحق عقوبت شود قول شد  
 یا فصل ترک باشد یا اندواین و شرح میشود است و نزدیک الالمعنی ستم قهرینه میزد باشد و درین باب اجتناب  
 کبار لازم و در ضغائر که اختلاف است حاصل میشود تقوی اگر با اجتناب از منکرات و منکرات این معنی است  
 و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک اجتناب تعلق دارد و در آنست که بنام دیدنی چشم بخشاید و یا سبب  
 گوش نهند و اگر رفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و نا شامی نآشامد و مالایعنی گوید و راه نافرستی ننماید  
 و نا پوشیدنی نباشد و سببه ناکردنی ننگزد و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات  
 قلب است که بپاشد و بی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اتم استیاد است احتیازیت او نیند و فساد  
 با خلاق سلیه است و صلاح او با خلاق حسنه هر قدر قبح را با حسن که مقابل است مبدل باید ساخت لغز را بیا  
 و اتفاق را با خلاص و غضب را برضا و بخل را بجمود و حدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را با اشتغال بحق و علی هذا  
 القیاس غرض که چون در هر یک تقوی و نظرتش رفته رفتن این منکرات مبدل بمعروفات شود و شمال بمعروفات  
 محمود و افعال بقبیر باعمال حسنه و فساد بمصالح تبدیل یابد و تعلیه نفسا کل و تخایه از زائل صورت گیرد  
 و اشتغال بغیر آنکه اندک رویی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب با تکلیف از خیال غیر صافی گردد  
 و مساوی حق از دل فراموش شود و بکلیمه لعل کن عالیجناب گردد و در نیوقت در سبب سرفتن تحقیقی بر دل سبب  
 بکشاید و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شود و عیان نمایند استدلال بدایت گردد و از علم  
 بمعلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و اعتقاد بقیتهش وی در ترقی نهد و از بدعت  
 و محدث و انالی آن اشرف در زد و تمسک بقدر آن و حدیث در هر یک بدو آید و شد کند و گوش بر سخن  
 که سرور از قول قبول رسول صلی الله علیه و سلم مخالفت داشته باشند نه بود و همه تن مجواتیاس گردد و نور علی ظهور  
 سید دادیم تر از کج مقصود نشان دیگر مانرسید بجهت باری برسی و یا الله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله

الحمد لله رب العالمین صلی الله علی سیدنا محمد و آله وصحبه و من تبعهم اجمعین  
 وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شعبان المبارک سنة ثمان و ثمانین  
 و مائتین و الف الحنفی علی صاحبها الصلوة و التحیة و کان تألیف فی عشره کماله بیدار تقوی الی صافی  
 الله عن الزوال علی یوم و الف الف صدیق بن حسن بن حسین البخاری القوی ختم الله علیها الحسنی الحق بسلقه  
 الصالحین و جعل لسان صدق فی الاخرین و الحمد و الا و آخری و ظاهراً و باطناً